

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تیمبره الهیه و تذکره الهیه
کتاب

مؤلف صدرالدین القزینی
جلد (۱) از کتب (۱) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای اسلامی

شماره ثبت کتاب ۱۳۰۳۵
۱۳۱۱۵۵

خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۳۳۳

نصرا خسته موری راز سوارخ بیرون آورد و عرض داشت که
شیدای باغ هر غلخ و لنگ زنگایف لولو کران سنگ
مخفود و حش ناهودانه کشید آن در یکتا را بخانه هم
ی پیچید که در شش چند چو سوزن که پیش خود از آن بند
هر جوینده و درش در آن حال که بر بود و او را کود یا مال
منم انور چندین غم کشیده پس از صد و پنج یکیم کام دیده
کشیده و عیش از کامش ایام چشیده و ذوق کام کشیده
رسانده بخت بر اوج و حش نموده چرخ حاسد پایانش

و در این مجلس شورای اسلامی
در روز دوشنبه ۱۳۳۳
در وقت عصر
مجلس شورای اسلامی
تیمبره الهیه و تذکره الهیه
کتاب

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تیمبره الهیه و تذکره الهیه
کتاب

مؤلف صدرالدین القزینی
جلد (۱) از کتب (۱) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای اسلامی

شماره ثبت کتاب ۱۳۰۳۵
۱۳۱۱۵۵

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۳۳۳

١٠٠
 ١٠١
 ١٠٢
 ١٠٣
 ١٠٤
 ١٠٥
 ١٠٦
 ١٠٧
 ١٠٨
 ١٠٩
 ١١٠
 ١١١
 ١١٢
 ١١٣
 ١١٤
 ١١٥
 ١١٦
 ١١٧
 ١١٨
 ١١٩
 ١٢٠
 ١٢١
 ١٢٢
 ١٢٣
 ١٢٤
 ١٢٥
 ١٢٦
 ١٢٧
 ١٢٨
 ١٢٩
 ١٣٠
 ١٣١
 ١٣٢
 ١٣٣
 ١٣٤
 ١٣٥
 ١٣٦
 ١٣٧
 ١٣٨
 ١٣٩
 ١٤٠
 ١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠
 ١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠
 ١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠
 ١٩١
 ١٩٢
 ١٩٣
 ١٩٤
 ١٩٥
 ١٩٦
 ١٩٧
 ١٩٨
 ١٩٩
 ٢٠٠

خضار خسته موری راز سوراخ برون آورد و حصص دانست
 شیدی باج هر غلو خرو و لنگ زنا کافیت لولو کران سنگ
 مع افرو و حصص فاجو وانه کشید آن در یکتا را بخانه
 می پیچید که درش رشته چید چو سوزن که پیش خود از آن
 هر جوینده و درش در آن حال کهر بر بود و او را کود یا مان
 منم انور چندین غم کشیده پس از صد رنج یکدم کام دیده
 کشیده و غمش از گامش ایام چشیده و ذوق کام و شسته کام
 رسا نه بخت بر اوج وصال نموده چرخ حاسد پایمالش

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب بیعہ الصداک و نذرہ المسمی

مؤلف صدر الدين العربي

آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
چند (۱۳۴۱) از کتب (ط) اهدائی

شماره ثبت کتاب

27.04a
22/12

خطی اهدائی	کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۱۳۳۳	

الکرم از بهر شرف در اندر بنده گردون و کرمه از بهر دینستی که یکیش شرف جزا
 و این معرفت را که حکم آن مراد حق اند تفا میلی است که اولو الو المعارج
 و اولو الانصار علوم کاشفه خوانند و آن معرفت را در حصر غایت حدیث
 یصلح به نفع کبیر غیره و آنرا غیبی بویست خوانند و هیچ مخلوق از آن
 هیچ ادراک نکرده و یحیی زک الله تعالی عرف آن را در بهر بهر از ادراک کفایت
 حال مغربانست سبحان و علم بجهل خلقت سبیله لا موقفه الا بالغیر معرفت
 عقل حقیقت و حال جانت او آنچه زان برتر است است اولی تر از
 و لن یذكرک الانصار اشاره بدینست و همچنان شرفها از ذات معصیت
 ظهوره بالمظاهر و انکم سترون و یکم کانون القمر لیلۃ البدر لا تضامون
 در رویت و رایت را به حسن صورت عبارت از است هو الظاهر و الباطن
 را راحمی ال مغر محسوس و تن پوسید باین در کس و روح صورت باین
 هر چیز که او شایستی دارد یا سایه نور او است یا او است به یاقوت
 ما فی الوجود الوجود الا الله و لیس فی الدارین غیر الله بیت در ده کل
 یا که بدیه خراب در ده و سه وحدت و فنا ملک و ملک و سرکشی
الا و جیه این عالم است و این نوع شرف و اعراض علوم کاشف است و لا یق
 مجموع ال

بمعرفه کمال و الکمال و المعرفان و بهی معرفت اسما و صفات او غرض اول از آنست که
 که بوجهی حق ذات و بوجهی غیر ذات و معرفت اسما و کلا و اسما بجزی که در تحت
 و حیط است و معرفت اسما که ممکنست که عارف معرفت آن رسد و معرفت اسما
 که هیچ آفرید را باین راه نیست و از حضرت رسالت ه معلوم به معنی همان اشاره
 که اسما کل الکل اسم به نفع کل و آنرا لفظ کتاب است او علمت احد امن خلق او
 است اشارت به به کنون الغیب عیدک و بهی معرفت افعال او غرض اول و آنست
 بطریق افعال بر دو قسمت است امر و محال که از ملک و ملکوت خوانند ملک عالم است
 و ملکوت عالم ارواح و محرق افعال ملکوت اعلی و ملکوت سفلی و مراتب کرب و بیان و
 روحانیان و ملائکه بهیمنند و معرفت شیاطین و جن و معرفت غوامض که بعضی
 تابع عالم ارواح است و بعضی تابع عالم اجسام و معرفت غوامض دیگر که بواسطه است
 میان عالم ارواح و عالم اجسام و بهی معرفت ملوک و نبوت و ولایت و وحی و الهام
 و اجبه و وسوسه و محاسن سر قدر و سر دنیا و آخرت و کیفی انتباه و اثر
 از دنیا و تجد اعمال و شخص اهل حق و خواطر احوال و سر عالم بزرگ و سر راز قیامت
 و حشر و صراط و میزان و بهشت و دوزخ و اینها همه از علوم کاشفات
 و عارف کامل را در تن انجم ضرورت است و این علوم ضرورت کتب و علمناه
 من لد قاعا ننویسد بعد از آنکه آینه دل بمصیقل ایمان و تقوی از زنگ ملکات
 زدوده باشند در خرابات فنای او صاف شراب تجرید نوشیده شهر

ویرست با بچگی از عزیزان نامه پیشروال ملک صورت ملک منی در کنار
 قال الله تعالی و لو اهل القرى آمنوا و اتقوا لعنتنا علیهم برکات من السماء بالایه
 زبان که حرف بیاید بر بکجه کوته کن چو از ظاهر عشق کشفی بیاید پس بی
 من اخلص الله اربین صبا عذرت نیایع احکمه من قلبه لسانه پس هر کس
 این طریق از ملکوت اسماں مویده کرد بر چیزی موافق شود که حق تعالی خلق را برای
 آن آفریده است قال الله سبحانه و تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون
 در مکتب حق شود چنانچه بعد خلق محمود خدا شود چنانچه اسما خلق یلذم ان غایب
 تو حاضر کرد آن ثابت شد خالق بشوی و مشاهد خلق و در تحریر این جمله از هر خط
 شش خط و اراوات ظلمانی بنا میگیرم بقیوم وجود و لاحول و لا قوة الا بالله العلی
 العظیم میگویم و هر قاعده از قواعد که در ایمان پیش خوانم که بطریق خطا کا
 حیرت له عاده الاولیاء و الصوفیه این نوع از علوم حکم اجراست از او عطا
 قواعد تحقق از عایت عزت و عظمت در جلد ثبوت حروف و کلمات میگیرد
 من عرف الله کل لسانه این باشد که عارف عبارت نیاید که بدان از
 که معلومات خود بیان تواند کرد و من لم یدق لم یعرف **راعی**
 ای دوست حدیث عشق دیگر گویند در لیل حروف این سخن افشود
 گردیده دل بازگشتی نفسی معلوم شود که این حکایت عزت و غرض
 اکابر

اکابر از گفتن و نوشتن این علم همیشه از تنبیهی و تشویقی نبوده است
 و لذا فیهم اسوة حسنة و قدوه مرضیه بعد ازین در مقصود و غرض کنیم
 من الله التوفیق و العتمة من شر عدو و جنوده **مصلح اول** در معرفت
 آفریده کار توجیه و ان مشتملست بر لامعه لامع اول در معرفت ذات
 لامع دوم در معرفت صفات لامع سیم در معرفت افعال و الله المهم للعصاة
لامع اول در معرفت ذات بیان و تفکک بعد الخروج الى السموات العلی که طالبان
 حضرت قیومیت و مشفقان جل جلاله است که در غده شوق و طرب ایشان
 باعث میشود که از غیابت جب تعلید بفرمان شوق و کمال طلب خود را
 بغضای عالم شهود و عیان رسانند در دو قسم منحصرند ارباب بحث و افکار
 و اصحاب الکشف و الابصار و هر یک از ایشان در اقتباس این بطور طریق
 دارند معین اما ارباب بحث و نظر میخواهند که ترکیب مقدمات و تقریر
 اول و حج بقصاری مطالب خود رسد و کتب ایشان مشهور است
 و طرف ایشان معروف از وجود ممکنات بر واجب الوجود عظم قدس
 استدلال میکنند و از خلق بخالق و از نفع بمانع میروند و این طریق را چه
 محمود است اما چون از نور فیض نبوی خالی باشد محال آن بقا بقیت جز
 حیرت مملوم نبود و حیرت برد کوته است حیرت نظار و حیرت

مصلح اول

مصلح اول

اولا بصاد حیرت نظر مذموم است و آن از تضارم شکوک و تدار من
 اوله بود و حاکم من حضور گوید **شعر** من راضی بالقل مستر شد
 اسرجه فی حیره بله و شتاب مالکین سراده بقول من خبره
 علی بن یوسف **بیت** راه توحید را بقل مجوی دیده روح را بخار و خمار
 زانکه کرده است قهر الا الله عقل کبر و شجاع لایب دارد و حیر او لولا البصار
 محمود است و آن از توالی تجلیات و سالی بارقاب بود و در شایه که با
 و مقام مبالغه و غایب امور و احکام ربوبیت رب زدنی فیک تحیر
 اشاره باین مقام است **شعر** قد خیرت خذ بیدی یا دلیلا لمن تحیر فیک
شعر چرا بروی یاری دلی زلف هر ساعت دگر سنان کوی زنجیری از عنبر
 کوی از زلف چو گاه رزه چندین چه می بانی نه داود رزه بانی **شعر**
 فسون چندین چه بخوانی نه دروت فسون خوانی و اما اهل کشف و بصیرت
 بر تصفیه باطن و تنقیح حکان و کمال تقبل و دوام توجه غیبه های مقاصد خود می رسند
 به وصول الی معرفه الله تعالی و لقا و این را سلوک صراط مستقیم خوانند و این راه
 صمدیت و اندر هر راسخ است صلوات الله علیهم اجمعین قوله تعالی **شعر** لکم من
 الله فی حقیقه یومها الایه و اثر و افعال آن ادیان ملت معنی و درین صفتی
 صلعم حاکمه و هی الهی بیان میکند **البیوم** املت لکم دنیکم و انتم علیکم نعمتی
 و وصیت

شعر

شعر

شعر

شعر

ان طرف ۲

در صفت لکم الاسلام دنیا و اسطوره که موقتند بر سلوک صراط مستقیم
 و ما مشان در موعظ و مشتاق السب بر یکم بر حیده که به تفصیل نوشته اند
 ایشان محبوبان کم ترند و لایزال اند رضی الله عنهم و رضی الله عنهم **بیت** آنها که ر بوده
 الشد از عهد الست باز میسند فانی ز خود و بدوت باقی
 این طریقه که نمیشد گشتند در منزل در دست پانید در داوطلبان
 کشته در سندان و اندکس یک گام از جوی حدوث باز میسند
 این طایفه اند اهل تحقیق باقی هم خوش بن پرستند بلجه در پای وحدت
 رسیده اند و از ظلمات عدنان گذر کرده و هر چه خلق را غیب است
 ایشان را مشهود است و هر آنچه مردم بحکایت شنیده اند ایشان
 دیده اند نیز باین مراتب ایشان هم این میگویند **شعر** لیل بوجهک مشرق
 و ظلامه فی الناس ساری و الناس فی شدف ظلام و نخی فی الصنوع
 النهار بر طهارت نصرت مازده اند و ظلمات الکوان و تعلقات عدنان
 در ایشان اثر ناکرده **شعر** اری الا یام صنعتها تحول و ما هو احوک عن
 قلبی یزول **بای** عشقت که علاج دل هر درویش است ز اندازه هر
 هوا پرستی بیش است حیرت که در ازل هر درویش بود کارب که
 حیرت نابد مراد بدیش است قال الله تعالی اولئک لکن فی قلوبهم

من

شعر

شعر

شعر

الايمان وايد هم روح من الاجرام انيطايف وجود افندي کار را جل قدس
 تركيب مقدمات عقل اورا که ميکنند بهيات بيات بيقار در ادراک
 الوان بکشد لال قوت کس چه حاجت افند قولا افلا اخ الله شک
 کمال که بداند نفسی برادرش یا کوشی که نه بشنود ز غم کفارش
 معشوقه حال مینايدش و روزه گوید که تا بر خور د از دیدارش قال الله
 تعالی فصره الله التي فضل الناس عليها لا تبدل خلق الله وذلك الدين القيم
 باجنید گفت ما الدليل علی وجود الصانع در جواب گفت بعد عنی اعنی
 الصانع عن المصباح و یکی دیگر از اهل معرفت پرسیدند که این الله تعالی
 استحقاق الله انظلم مع العیان کن تا نور او نبود اورا نتوانست
 قوله تعالی فی شرح الله صدره لک السلام فهو نور من ربه سبحانه السلام عبد الله
 انضاری گوید الهی لطفت با اولیایک و کمال لطفت با عباد اهل طهارت و کمال
 شرح مبارک لغت که وفق ارواح ایشانست در طی حروف و کلمات بکشد
 فاکل کلون سراج معبوده و لاکل بالوئیت عیون الظالمین و
 و اما افند ار که در وقت کجی بر سبیل ایا و اجمال بنویسیم تنفعا بالله
 و مستترش اینه چیز نالک را از حبس هوا و چار مع طبیعت خلاص
 و دیده دل و را بنور احدیت کحل گویند غره رست الله نور السموات
 و الارض نقابش و ده بالا و در میان نهنگ که سخن قهرم الیه فرم عبد النورید

چه معنی دارد و جلال و الله المشرق والمغرب فاینما تولوا اقم وجهه
 الله در خلوتخانه کل شیء ذلک الا وجهه با او گوید که با خدا غر او محال بود
 در و درگاه و استمان بهر هیچ ذلک بان الله هو الحق و انما تدعون من
 دونه الباطل **فیه** اینهمه زنگهای پر نیرنگ غم وحدت کند بهر یک
شعر انت ام اما هذا العین فی العین حاشای حاشای من باقیات
 هو ترکش ایتر اید اکل علی کل تلپس و جی **شعر** ناخن نیزی که است
 این رشته دو تو یکناست خود میل و فرغ بنگر بیکو این است
 و لیک پید است من شک نیست که اجماع من لیک بدو اینجا عارف
 عنایت و یغیب الله المذین آمنوا بالقول ثابت باید که دار کند
 و اگر نه هلاک شود و عجز کم الله تعالی چون تو جمل در حاشای از غم شوم
 که خوف کسی الوده نشد انکتم قوله تعالی لغنی عن العالمین جیدین فلهذا الک
 در مقام از راه افند اند و بدایت سحر من طول و اتحاد و غیران کوه
 گرفتارش تعالی الله عما یوقهم الزالغون علوا کبریا که از اهل معرفت میگوید علم
 الغنا و البقاید و ران علی احلاس الودانیه و صلی العبودیه و اما کان غیر ذلک فها
 و زنده سجای الملک القدوس لا یفصل به شیء و لا ینفصل عنه شیء و لیست شیء
فیه نور خود را افتاب نیرد است عیب در آینه است و دیده است
 هر که اندر حجاب جاوید است مثل او جویم و خورشید است گوید اسفل در مقام فطول

بدست
 سر
 بحر
 خود
 بدست
 لیه

اده بهت و بطله طالع مستحق در مقام است که اول اسما و صفات
 او اقباله بقرین ایاق از انبیا و اولیا فراید پس راه ایشان برود تا به معرفت
 و قدرت شایسته ایشان برحق اسما اطلاع یابد و از طالع و القوا الله و علیکم السلام
 و **از طالع** در سلوک اگر کسی بخواهد بر زانگ بدل بر طرف انبیا
 بر و فقیه صافی صان روز رقیب نگردد و بخواهد بر خیزد از راه طالع
 و گفتگو بخواهد نتوان داشت از سوان نه علی الشیخ الوحید او صدقین گویا
 چیست حال **سوار** و جویست و در حال سوال بدینتر بدینتر حقست مال
 نامی که در ده دل به سال هر که بدینتر در آن حال مقام موقت سما و صفا
 در حالت و بدینست بر مال صفا و غلبت و ابرار اطلاع بدینتر نقل اول
 مختلفه و روایت مذمت شوه و مختلفه مجلدات کلام و فلسفه قابل التفاس
 اشهر انوار اسما و صفات حق که توان شد و قابل طبع مدعی و علم فلسفه را
 حضرت شیا و نهایت عتک شیا و بگذرد از عقل طبعی تا با نهایت
 صور تحصیل هر چه درین بر لای و شتند نه هر که اطلاع عالم و حکم و اند عالم
 و حکیم بود و نه هر که در عبادت و در نزد او را کمال از طبع مینمای بود
 چون که قد علم کل انما شریک هم جان قدی دانند که معلا اسما و صفات او و غیر
 چه بود سهل استری و در هر مملو به شرح الطوا و الزوا و العباد و منال دنیا
 و ملو به منقل و لم یفیع الا الله و ما العبد یفیع ثم لما قول الله و عنده
 منافع الخ الخ لا یعلمها الا الله و لا یستدیرک الا الله از کوی بهر در و
 نه هر که زاید از زالی بعد بطله و ستان در هر دلی و شوار و نور حرکت او بکافی

و هر که شتر

و هر که شتر و هر که شتر و هر که شتر و هر که شتر و هر که شتر
 ز اول این سه مستحق طلبی که اند اند خدا و ان عربی **جمله اشکال**
 بخدا که بر کوی شریک است اینها که بخواست عقل مزخرف و فطنت شبرا
 و بصیرت حلا و ان حقان تصرف میکنند بر کفر و فساد و حریت
 و جهالت فخر و عاملان ایشان نمیشود و قومی حق صفات میکنند و غرق
 انبیا و اولیا بخلاف آن گویا میدهند و قمر انبیا صفات میکنند
 و لیکن معایره اللات حق المعایره و از لفظ کفر محض و شکر کجاست لایم
 می آید و بعضی ذات روز محل حوادث می خندد قل الله عاقلون و الا فک
 علما کبر اما سادات طریقت و غیره اسرار وحدت که از مشکی نیست
 اقتباس نور کرده اند بطلیم حق و تعریف اید و دانسته اند که صفات
 حق از وجه حق ذات و از وجه غیر ذات چه جمله اسما و اوصاف طایفه
 معانی و اعتبارات نسبت و انفا فاست و ان از ان وجه حق ذات که کما
 موجودی دیگر نیست معایره ذات و از ان وجه غیر ذات که مفهومش
 على القطع محصل است و کثرت اسما از اختلاف موجودات و نظایر معانی
 و اعتبارات مجیزه بهینا سراسر فاضله حق و عالم و مرید و قادر از اسمیت
 که معانی این اسما بذات قدیم قائم است و اسما علی الله محض پس اهل بصیرت که معانی
 قدیمیت و این الفاظ اسما و اسما است و این نوع را صفات شوه میگویند
 و این اسما را به چهار رکن الوهیت است اما مغر و بدل و محیی و ممیت و

اما ایشان چهار کاه الوهیت و روح الطیف و روح البیت اند
 و این طایفه را با اصطلاح دیگر اهل جبروت گویند و میگویند که ایشان
 روح عظمیست و در طایفه اعلیٰ از روح عظمیست و از او را باعتبار
 قلمی گویند که اول خلق الله العالم و باعتبار دیگر عقل گویند که اول خلق
 الله العقل فقال له اتبعنا فقل ثم قال له ادبر فادبر فقال غدا و
 ما خلقت خلقا لرم علی منک بک اعطی و ابک عذوبک لک
 و بک عاقبت این روح عظمی در مصطفی اول این طایفه است و روح القدس
 که در اجزای اهل گویند در مصنفات اخیر و اما این مقام معلوم نیست و
 آنکه که بجامع اهل جبروت تعلیق پذیر و تصرف دارند و ایشان را اهل عالمیان
 خوانند و ایشان نیز از اقسام اند که در سوره اقصیست دارند
 و ایشان اهل ملکوت اعلا اند و قسم دیگر از او را که در ارضیات تصرف دارند
 و ایشان را اهل ملکوت سفلی خوانند و چندین هزار از ایشان بر نوع انسان
 مولا اند و چنانی هزار بر معادن و نبات و حیوانات و دیگر لایزال بر هر چیز
 که ممکن است و در حکایت انبیاء گذشتند آمده است که آن اهل ملکوت
 و از صاحب شریعت ما معلوم می شود که منزلت مع قطره ملک و اهل ملک
 همانی که بعد از موت فرشتند نباشد که بر در حیات فرزند ملکند
 و در حدیث آمده و آنی که بعد از موت الله تبارک و تعالی و بعد از حدیث در حدیث
 ملک و اهل ملک و ملک البرق ملک آسمان است و اهل ملک
 الذر

منکند

کنا

و اهل العباد

الذریه روح ملکوت کل شریعت بر خیزد و در این شریعت توان است
 جسم را حسب این و آن و شخصی را حسب این و آن و هر که را که
 بعد از بدید و تا مظهر ملکوت شود جسم را خود و خود را به این
 از اسرار بزرگست و عرفان وجه الارض من حیثه لایحه
 جنت و غیرت هم که در اجزای ایشان میگردند و در نزد ایشان عشت است
 خرم ازین بر عیان میاید اما صحبت آدمی که از این لطیفه را به خوانند و
 در عالم خودت و او بر کسب از هر چه عالم روحان و جسمانی و او را
 موجود است و پیش اهل ملکوت بصیرت میان او و میان عالم غیب
 هیچ واسطه نیست و منصف از افعال و است الامور بان طاعت الله
 مستثنی یابد و در لایزال ملکوتی که در حق سید الانبیاء صلوات الله
 است که در حدیث خیر الصبیاء از الحق و تخصص او علیه السلام میگوید که باقی
 اهل ملکوت و خلق شده فضل و کمال و افضلیت و اشراف است و اگر چه مطلق
 اهل معرفت مطلقان و محبوبان و اهل ملکوت است که از انجیا
 نفس میدان که این چندان غایب بر ابریکیل بنیادیم و محمدی و محمدی
 و او را علیه السلام و هر کرده است که یاد الله آنی خلقت محمد و لایحه خلقت
 اولاد آدم لایحه و خلقت ما خلقت الاجل اولاد آدم پس ایشان را به معرفت

خلقت
 لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
 شمس ترا از حد کبریا نهاده اند و بخشن بیفتی بهر دره اند
 نخستین مکر است پس شاد تو خوشی تن را ببار بار و ایجا هر چه
 میجو و لایست از انقی ازل طلوع کند یلعان اشتاق او سر کما و کون و کور
 قدر معلوم شده و بداند که سبقت حق حقین چه معنی دارد و ان الله اعلم
 خلقی بهم و محض رحمته سوطا رسوق را عباده را بجهت حق معنی دارد و اگر
 در بیان این معنی غرضی رود معنی کرده و باقی است در هر دو امر پیش
 مرایف و علم توحید منور عن است که القدر سر اند فلا تفشو
 هر چه در قدر طو ابدال شده ایجا قیل و قال بایان شده
 هم معنی شمس را با جگر خن کف هم حله عقل با بال شده و اینها عالم
 گوید که ان الذین کفروا مسوا علیه من الله و هم لم یدر انهم لایهتدون چه
 معنی دارد و همچنان سر لغو نموده علی المؤمنین از بعثت فیهم رسولا از راه
 بر آید و محقق گردد که مصطفی ۳۳ میرا گوید که ای کبریا یک و الله اعلم
 بالذین و او کما هر منید هر که لا فاعل الا الله بل علی الوجود الا الله
 اندر هر چه ان بجز که نیست کل شئی الا الله و هر کس چشیده که در
 وجهه با ارادت قدرت او جز واقع نشود و اسایان حکمت چهره انچه
 که شکر و حمد و افعیست و آنچه ناقصا اثر مینماید در قضا و قدر الهی
 بالعرض افتاده است الا بالذات و او در پس میرا گوید که الله اعلم
 کل غایه و حاشا که در هر خدا که هر فعل متوجع بیاید و هر کس

هر چه

شمس هر چه اولند بر جان و دل با جگر باشد و این درین و در نیز
 جدا و گشت و نباشد بر هر دره از نو و هر کس که آفریده است کمال است
 و عطا و است آفریده است نباشد تا حال الرحمن الرحیم از حق عزیز یاد
 و در زبان بویست و گوشت با تو گوید که است که سیاه علی جهم
 بیفت لی نعم که ای هر چه سست سست سست سست سست سست سست سست
 شمس در آب زندگانه گردد غضب الیوم در سراج ناره که کان مسک
 لبس فی سواد سطوات را دت قهر ازل زمام اختیار از دست سست
 و الله اعلم ان الله اعلم الایه و او بجز در حاضر است که سست سست شود
 از جبر الا کانت بعد و الله اعلم الایه العیوم هر چه سست که انحرار
 در هر عالم و کورت و مقصود از ایجا کون اوست و هر کس که از جبر
 عالم و همچنان بداند که حضرت و و حایه و و حایه حایه او به فعل حایه
 و الله خلقکم و ما تعلمون و ان الله و عوارض احوال او را غرض حق است
 و ارادت ایجاد میکند عالمها خیر و نفعیها و توالی فطرت و جبران
 هیچ نه تو عالم و در عالم در تو عجب در کبریا ان حیایان حق اما بیکم الله
 ایجا آن احوال و اقوال اوست حواله فعل و میکند او میکند و او
 نمیکند او حیایوید قاعلی علی احد حق است تفرع افعال او هر است
 رحمت او رحمت کما در چه بیمن نیست و با بیمن نیست

در هر فعل بیمن نیست

فَاعْلَ حَاسِبَتْ وَفَعْلَ اِدْعَ تَمَنَيْتْ اِنْجَبَا در باب جبر و قدر در عالم
 در برزخ شرح میان هر دو عالم مرجع البصر بلقیان بینما برزخ لا
 یبغیان اگر کجافه صافه میکند قدرت و القدریه مجموع علی الله
 و اگر کجافه را جمع الوجوه معقول میکند جبر و شریعت و هر دو یکی است
 بر جبر و شریعت الا احراط المستقیم بر و از سر آید و بزبان عربی هر دو یکی است
 که احوال کل شیء علی خلق له و کمال الکی بر بعد از کشف معرفت اعیان
 و سر توحید و قدر معلوم شود و ان خفای حق قرآن و جمال قرآن را
 به نقاب آینه اول شجاع نور قیومیت توان دید و بوسیله عقل
 و زهد و فکر هرگز نماند بتوان رسید ان الله فی ذلک لکری من کان
 له قلب یصلی بربّه لک نوازده بر قرآن محیط عنکبوت که توان کرد سیمین
 و المقدار که صلاحیت تنبیه و تشویق و آرد در مقامات گذشتگان
 ایمان و فقه است و میشناسی کنش و نوشتن خط ابرو عالم افکار
 سه مرتبه نبار روح نترام گنت هر چه بد و صدمه جوخ تو نام گنت
 و رب جبر علم لواجب به لقیل لانت هذا الوشا
 و لا عمل رجال مسلم و دمی بیرون اقیع مایا تو به عتبا بر لفظ
 تقدیر بر نام خستیار از دست میر باید و ما تشاؤن الا ان
 الله و ارجع الی کنت لصدده مدبر ذکر تبه الا فاعال و همچنین در واج
 نادر

نادر که این ترا جبر و شریعت کونیه تقسیم عام از ملکوت فاعل اذ
 معنی و الذات ان برزخ انسال مکرر که دما و اعلی سید و اول
 این است و در حق در سطح این ان جبر و شریعت ان لا تعیب
 سر قدرت و بعضی از این ان قابل تکلیف اذ و جمالی و حرک
 کما نطق بالشریقه الله علی کله نزل اعطی و ما انکس و در معلوم
 و ما یلک و لیث ان حلقه بسیار است و هر یک از مقام خود برزخ
 اذ و شرح آن نظر در مختلف بسیار است و در جنان مختص است تکلیف
 اللهم انی الاشیاء کما هی و انش خلقک عمر سواک و اما عالم
 جو قسم است سوار و ارضیات اما سوار جبر و شریعت و هر دو یکی است
 و در باب جبر و امارت و اما از خیانت جبر و شریعت و هر دو یکی است
 جبر و قدر و برق و ابر و باران و هر کدام جبر و قدر و هر دو یکی است
 انسان که اشرف اجرام عظم عالم عنصر است و در کتب قدیم
 اینقدر در چند موضع مذکور است چه عموم و خصوص در ادراک اکثر این
 مشتمل بر کتب و اما حقایق ملکوت را بر فرض بیان ملاحظه و محققان
 عوالم و دیگر که قواعد چهار قسم است جبر و شریعت و قدر و تفویض
 و لطافت و سبقت و الوار و امنوا و اصوات و ارجع و الوار و امنوا

و اما عالم

مقام اینست که چنانکه یکدیگر میگویند **شهر** را بر تو تسبیح که بر بایم صلی
 رحمت فدایم ما روح خدایت و جودیم ما آینه خدا نمایم **قول** قائل
 قل فخر سید احوالی الله علی بصیرة اما و من اتقی **عنه** من ثم
 خرج من این نفس است هر دل که شنید این نفس زنده شود **قول** قائل
 و من آسن **قولا** محمدی عالی الله و علی عالمی قابل استر من المسلمین
 و امر المؤمنین **قوله** در سخن در از از مقام ایشان خبر میدهد که
 لا یخلوا الارض من غیرهم بعد **قوله** ما یخافون و اما ثانی
 مستحق لکلا بطل **قوله** و بنیاده و کم ازین اولیای اطون عدد
 و الا حصون **قوله** ایاتهم معصومه و اشغالهم فی القلوب موجوده
 هر موت شریع که ایشان در میان میزد چنان در دست در بسته
قول قائل ما کان محمد اباً احد منکم و لکن رسول الله و ماتم النبیین
 و ایزاده کائنات و ادوات انبیایا خبر باشند و الله یعول
 و بعد از سبیل **قوله** **شهر** را بر تو تسبیح که بر بایم صلی
 رحمت فدایم ما روح خدایت و جودیم ما آینه خدا نمایم **قول** قائل
 قل فخر سید احوالی الله علی بصیرة اما و من اتقی **عنه** من ثم
 خرج من این نفس است هر دل که شنید این نفس زنده شود **قول** قائل
 و من آسن **قولا** محمدی عالی الله و علی عالمی قابل استر من المسلمین
 و امر المؤمنین **قوله** در سخن در از از مقام ایشان خبر میدهد که
 لا یخلوا الارض من غیرهم بعد **قوله** ما یخافون و اما ثانی
 مستحق لکلا بطل **قوله** و بنیاده و کم ازین اولیای اطون عدد
 و الا حصون **قوله** ایاتهم معصومه و اشغالهم فی القلوب موجوده
 هر موت شریع که ایشان در میان میزد چنان در دست در بسته
قول قائل ما کان محمد اباً احد منکم و لکن رسول الله و ماتم النبیین
 و ایزاده کائنات و ادوات انبیایا خبر باشند و الله یعول

الانوار

مقصود است احوال که با وجود مشیت و در روز قیامت قابل حکام
 عالم است و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 از این حال مشیت و در دست و در دست و در دست و در دست و در دست
 که مواد حفظ است اما اعمال دنیا چهار نعمت است و است
 و حیوان و انسان و معادن و مخلوق و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد
 اقتضات و حکم و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر
 مشک و مشک و مشک و مشک و مشک و مشک و مشک و مشک و مشک و مشک
 آه بیان میکند که این للناس الحیوات فالت و البقیة العظام
 المفسدة و البطل المسوفة و الامام و اللورد و الک مشاع البیوة الدنیا ما یزید
 که در روز و در روز و در روز و در روز و در روز و در روز و در روز و در روز
 مقام و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام
 اشغال او در با صلاح و تحصیل این عیان که مواد حفظ است و است
 و اساسی است و منافع است و از این و از این و از این و از این و از این و از این
 خلق بدای مشغولند و مباد و مباد و مباد و مباد و مباد و مباد و مباد و مباد
 السواء عان هم لغت هم اولک هم العاسقون و اولک هم العاسقون
 موجود با هم و منازلا بفراتهما کم تفجیر و مثال ایشان در دست و در دست

مقام اینست که چنانکه یکدیگر میگویند **شهر** را بر تو تسبیح که بر بایم صلی
 رحمت فدایم ما روح خدایت و جودیم ما آینه خدا نمایم **قول** قائل
 قل فخر سید احوالی الله علی بصیرة اما و من اتقی **عنه** من ثم
 خرج من این نفس است هر دل که شنید این نفس زنده شود **قول** قائل
 و من آسن **قولا** محمدی عالی الله و علی عالمی قابل استر من المسلمین
 و امر المؤمنین **قوله** در سخن در از از مقام ایشان خبر میدهد که
 لا یخلوا الارض من غیرهم بعد **قوله** ما یخافون و اما ثانی
 مستحق لکلا بطل **قوله** و بنیاده و کم ازین اولیای اطون عدد
 و الا حصون **قوله** ایاتهم معصومه و اشغالهم فی القلوب موجوده
 هر موت شریع که ایشان در میان میزد چنان در دست در بسته
قول قائل ما کان محمد اباً احد منکم و لکن رسول الله و ماتم النبیین
 و ایزاده کائنات و ادوات انبیایا خبر باشند و الله یعول
 و بعد از سبیل **قوله** **شهر** را بر تو تسبیح که بر بایم صلی
 رحمت فدایم ما روح خدایت و جودیم ما آینه خدا نمایم **قول** قائل
 قل فخر سید احوالی الله علی بصیرة اما و من اتقی **عنه** من ثم
 خرج من این نفس است هر دل که شنید این نفس زنده شود **قول** قائل
 و من آسن **قولا** محمدی عالی الله و علی عالمی قابل استر من المسلمین
 و امر المؤمنین **قوله** در سخن در از از مقام ایشان خبر میدهد که
 لا یخلوا الارض من غیرهم بعد **قوله** ما یخافون و اما ثانی
 مستحق لکلا بطل **قوله** و بنیاده و کم ازین اولیای اطون عدد
 و الا حصون **قوله** ایاتهم معصومه و اشغالهم فی القلوب موجوده
 هر موت شریع که ایشان در میان میزد چنان در دست در بسته
قول قائل ما کان محمد اباً احد منکم و لکن رسول الله و ماتم النبیین
 و ایزاده کائنات و ادوات انبیایا خبر باشند و الله یعول

باصلاح

در میان با ویر بتعهد و اعدا و است و علف مرکوب نه شغل شد
 و کعبه را که مقصد مسرت و فراغت است که تا فاضل بگذرد و او را در بار
 جوع و عطش و کال کند و طبع حشرات بسیار شود و قوله تعالى
 يا ايها الذين امنوا انکم اذا قبلتم الايمان فذروا ما کان علیکم من الامم
 ان ریتکم بالحق الدینا من افق و **شهر** در بیت ترا پیشتر که مراد رفت
 و اینجا اگر ت مراد بر ناید **شهر** تن التفت تا بجای سببی
 قوالست تن شهر که است **شهر** بعد تمیز بهاء المقدس میباشد است
 که اعیان دنیا از ادنی که اعیان دنیا است مذموم میست لهذا است
 شریعتی که معنی جهان بیان کرده که حسب الدینا و کس که خلیفه
 و اگر نه اعیان دنیا معنی **شهر** که ناره باطنی عین ترفی دهد
 و ناره با سفل السافلین کشد **شهر** بر دین را خرد و بعلین
 کشد از راه و کس و سوس **شهر** هر که اعیان دنیا را در راه وین
 و نظر از استیفا و خلوص و حیا بر گیرد و عمارت تمام بنفقون
 در نصیب العین در رد و او بصورت در دنیا بود و بدل در ملاه
 است ان الله عباده ابدانهم فی الدنیا و قلوبهم عند الله و بر این خداوند
 زبده بر او هر آینه دنیا را معنی عظیم بود در سلسله
 الحسینیه علم لمار الصالح للرجل الصالح اما در دنیا را صرف کند

هر چه در سر بر او گذرد که کز کدبان ظریف تر آینه لاجرم مرجع و
 مسیبه و خلوت است **شهر** مقصد صدق خدایک مقصد
 جهنم کاخ و هر دو که باید با دشت یا با جهنم ناید و هر جان که
 بین شاهان بین و هر که اعیان دنیا را در سلسله است یا طین
 سلسله است اوقات همه تحصیل مطالب لذات نفس را در معروف و نه
 این کلوز دان تا رنگ عالم دیگر نه اند بطلون ظاهر و کسب الدنیا و ام
 هر او خرد هم خاندن زبان مرید و استعدا کس همه این گوید
 ترک لذت الصها و خدایا و عدو من این و خدایه و خدایه
 ثم نشر حدیث خرافه یا ام عمر و و ما ب و منقلب در کات
 و مال عمر و قد الی الیم معالین خلافت تعلقات علامه عبدالمسود
 نکول را و راعی الدوام به سفل خطرات می کشد و هر ترا از این
 در سده و عند بهم **شهر** عسی و حرس قارون بین کوه شمال
 و در حق این خفس از سر و شمشیر کز و رخصا بر زبان نیاز و مثال
 علماء اولیا و مجال و اعیان و استمال دنیا چنان است که عالم علیه
 که ترا یک سازد و وضع سموم افغانی را هم منقلب معنی استخانت کند و حاکم
 مقننار علم و وفور عقل او به بطریق حق معین انمی را عید کند و مقننار

مقرر از سر و دم او بر نه و بعد از آن قیام از او را بخواستند و بفرمودند
 طبع تر که تر نیستند که بدان دفع مصرت سوم توان که بعد نظر جلال
 غنی از احوال این حکیم اند در حالت تصدیق حق چون تعالی و
 احوال کیفیت صید نهاده و از غرض و مقصود عالم آگاه بنویسد و ارد
 که مقصود عالم از صید باقی غنای قیام بر الوان و نقوش جلالت
 پس برده و علی العباد است باقی دراز کند تا بیک شمشیر چنان زند
 که نیز چنان بهانه و بگویند چندان و از این گفته اند همیشه خلق
 که اقوا الدنیا فانها اسحر من الموت و الموت به اندر فرستاد
 است که تو حفظ و حانه رنگین است یا ایاها انشی از عهد الله فی الاقران
 الخیر الدنیا و لا یغترک بالبدن العزیز و اما کمالان صفت بصیرت از کلمات
 به پیش پدید و پیش از ترک طبع بر اراد بر مرده و حالت
 من اراد ان یمنظر الی میت میشتی فلینظر الی آیه محمد و نقده
 وقت ایشان گشته ایشان است تعالی دنیا به طریق که کنند
 زبان نداد و یکی از آگاه بر میگوید که الفقر و الغنی مطیئان طبیعت
 ابالی با بهار کبیت با خلیص امام احمد غزالی گفته اند که تو هر روز دم
 دنیا میکنی و من فقیر میگویم و خلق را به قطع علایق تحریر من میگویند و حال
 آنکه

آنکه فرمودند چندین طویل است و استر سبب این حدیث چگونه بود
 او در جواب گفت که من از این سخن طویل و کل زده ام نه در دل الله
 تعالی لا ینظر الی صورکم و لا الی احوالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و دنیاکم
 و دل بجز از یکی نیست که بعد در خانه اگر بر سر پشته شد به آفتاب
 الله للفقیر عذر و عذر و الاثر فی العالم النور و اجماع و صلوات علی الصلوة
 غیر عباده العظام هر چه در این است و استر سبب این حدیث چگونه بود
 چنان الهام الله شد که اعاد که همیشه گفت که چه از این حدیث
 را از بدن منقطع کرد اند که چه او را از منازل مختلف نشأت متفرع
 و پیش از این است اما احوال که از وقت انقطاع حلقه جدا تا ابد
 برود طار میشوید از آخرت می آیند و جلالت دنیا و اولیا و حکما و علما
 برین متفق اند و بعد کتب منزل برین باطنی است که همه آرزو که اندر
 روح الهی و لطیفه ربانی و نفس ثانی حیاتند بطریق هر که طبع مقتدر
 الزلا لای کل محل ایمان و المعرفة و او را بر ابرار نگاه ابد افریده اند و حق
 او اما سعادت ابد خواهد بود و اما شقاوت سود و معصوم علم انعم
 بر سبیل اعمال حاصل بیان میکنند اتم خلقکم الایه و انما یفعلون من اوار

این حدیث را در کتاب
 جامع السعادات
 جلد اول
 صفحه ۱۰۰
 ذکر کرده اند

الی اور پس چهل نفس از بقای احوال فرقی باز میگوید اما از بقای ارواح
 جدا میماند خبر میدهم که ارواح شهادت حاصل خضر را فنا و بیل محله
 بالبرش شرح مرخصی است شاد است ثم تا و السلام ملک القنا و بیل و اما
 بقای ارواح استحقاقا چنان خبر میدهم در روز بدر که کشتگان یکدیگر
 ضایده فریاد میگویند یا ابا جلیل یوشیام یا امیر غنای باغبان خیر
 و یا شیبیه بن ربیع السید قد و عیدم ما و عدد بکم حقا فان وجدتم یا و عید
 رب حقا منعم علیکم فقال ایسول الله کیف استیو را و الا یجول وقد حثفوا
 قال و الله انی فی ذلک ما انتم باسمع لما اقول منهم و لکنهم لا یقیدون و انهم
 یجولوا و چند خبر ارواح با بطریق حجت و برهان و با بطریق کشف و بیان
 معلوم شود معنی محقق گفته که حق تعالی ایشان را بر خیزان و نور نیافریده
 اند از آن بقعه را با نفس نفس مرکب میرود که نمیدانند
 خلق الله من البقا فضلیت امیر یحیی و القنا و اما متقلون و در حال
 الا و ان شقوة او را شاد و پیش از این آنکه کس را بر جوی روح و ملائک
 اخذ بطریق ازین دو طریق که گفته اند شرح نصبت نداده که با وی شرح
 در میان نموده جبر و اجواف منصف است که مشتمل خلق اثر در حق
 انفرید کار عالم و کس تقدیر میبندد در حق خلق چگونه تقدیر کنند
 و میث انکار از اینجاست که خلق مختص از بر حق و هم حال محبت

محقق

و موهوب

سوخته را که خارج و در اصل عالم سبزه و با عالم متصل و از عالم منفصل باشد
 فهم نمیتوان کرد و این معنی در طریقت عقل با ساد فهم آن کودک و بزرگ امروز
 در روز دنیا شایسته و هم و خیال و بقیات عقل و علم محقق و نمیدانند
 فردا در مصداق قیامت گوید و نیازنا الذین اعتلوا منکم و الاستحقاق
 حجت اقدارها و لیکن عالم السیفین و چند خبر روح با نام کشف شده و کمال کشف
 آن بطریق و طریقت عقل و معرفت محقق گفته که او را در شهادت از شهادت
 و در هر حال از عالم مغفوره را فی آیه شهادت او عالم ساد و اعظم در شهادت مسکون
 بیان آن کرد و گفت اما مثال فی حق العالم من یحییها الا العالمون هم ملکات
 بکم ایدر من انزل به و انکم میتون و است با انکه آب و جبر بر زمین و و
 جبر و دیگر روح را نیز از جبر بر میزود با انکه روح هم بر یک نفس منفصل
 و معجزه و دیگر روح جبران جبر بر این حدیث اگر چه ملاقات روح و ظاهر
 طریقت و کس است بملایف مافقت آب و عالم این جبر و جسم اند
 اما پس من شرط المثال المماثل منکلی و معنی و نصبت که ارواح را از مقام
 ناکزیر است و یک از بزرگان این معنی را بطریق گفته اند الروح واحد و
 الشا مختلف و معنی هم بلع الامر فاعبر و ان فی امر کل شئ
 الشا و فاعلم و اعطى الذى قلته فی ذلک و اذکروا انما العلم لا یرب
 یداخله فالتشعیر فاعلم و القمر جبر محقق گفته که کبر و شهادت

و منظر او بسیار است بعضی را در بارگاه سعدا و بعضی در
 و این دنیا در آن شکر کند اول شکر می کند که از دنیا می فرستد
 و ای التي بحرفها الآخرة هم شاه بر خست و حکم این شاه از زمان طاهر
 بن امة تا حشر و فرود اعم بر خ از اوم بقیه و در حکم این شاه
 عجایب است آدمی را در احوال و خلق خود را مشخص نیند بصورت
 مناسب بوم چکر لافس و علت غیر محسوس و ما علت می شود
 لوانیضا و عینة ادا بعدا بکشتن تار در نیک شایه
 با شتاب تا تو در حدیث سید عالمیان را گرفته و بر نالیان را نشاند
 بر در یوم تبلی التراب و تقابل حسی هو از پیش تو بر آورند
 اگر کبر سر قرار باید اگر مومن جهان بینی آگاه که انکا ظاهر باطن کند
 و باطن ظاهر هر شرف و منفعت که در دنیا بر آدم غالب شد از منفعت در آن
 عالم بصورت صفت آن می شود مثلا اگر حجب جاه غالب بود
 بصورت تنگی که هر کس که در آن گرفتار شود بر دیگر صفات غلبه کند
 صورتی که پیدا شود اگر غلبه غالب شد بصورت کی ظاهر شود
 بخشش و حسن بیع الفقه علی حسب نیازتم این بعد انکا مال و جاه و قوت نمائند
 و صورت علم و عمل به سه واسطه است اول سحر نیکند بوم از نفع مال و لا بوم
 الاخره الله تعالی بکیم سحر که از علم او بر خست علم دارد بر خست و بر خست هم دارد

چونما

انکس

بکشتن او در زیر پوشش خود آرزو بر پوشش می شود دارد و تقاضای
 احکام این شاه در روز است انو و هر از این صاحب سلیم را از
 احکام منامات علم تعمیر معلوم شود چه در بطریق آدم را در عالم است
 یا نبوت است که از احکام گویند و با نبوت کبر و این کبر و تقصیر
 اضطراب و در اختیار که با خصل الطبیع شود و در اختیار است که
 اهل صفات را بر خست با سلام از عالم ظلمت میان خرافات و کفر است
 و النور از الموت شاه به با نفعی است که در حال دنیا و آخرت
 و کلمات در عالم مکتوب کسی جلوه کند پس آن اسرار بداند که الله
 یوفی الاغنى چون موتها و التي لم تمت فی منامها فمک التي قضی
 علیها الموت ویرسل الاخره الملائک ستران فی ذلک لایات المقوم شکو
 خواب ایند ستر قنا و توحید و مجاز احوال آخرت کما تمامون
 نمونون و کما یستغفون بیعتون شیخه که مسلک برین است
 و با او حکایت کند که در بخشش بخوار می بینیم که در وقت طلوع صبح
 صادق خاتم در دستش و برافراوه و فروغ مردان و زمان هر زمان
 گفت تو موزنه در ماه رمضان وقت صبح مانک نماز می کند و عجب
 این حدیث چقدر گویان از عالم شکون بود که در خواب یافت

یستغفون

شکون

و اندک مایه از خلق که در دستش در هر حال گشت چگونه نیست
 که در دماغ خود در کسوت چنین مثالی مناسبت پیدا افتاد کرد
 چه در هر حال این تمام منقطع بشود جلای احوال و عقاید و خلقش
 میگوید یا ایها الناس انکم کاذبون الی ربکم کذا خلاقیه و اینهمه در دار
 دنیا باور نیست و الذی یقتضی محذرون ان الجنة و النار اقران احدکم
 من شراک لفظ **شراک** بهشت و عذراقت است در رابطه بیک تا تو
 سقر در جگر باشد چنانها در جنان یعنی لکه جو غشاوه هوا
 و بیه دل و از ادراک آن کور میدارد و چنانکه این ایدیم سدا و من
 خلقهم سدا فاشتیانهم لایبصر و تر حیرت فاشتیانهم سرج
 قیامت سقر ایدیه بر صیرت فاشتیانهم او بعد ظلمت کشف و هر چه در دنیا بر
 صیاد شده بر ما نیست فاشتیانهم عظمایک فی صیرت الیوم صیر
 بویشتی سرج سرج و در معلومت که مایه باخته نرد در شب و بخور
 و سوال منکر و کبر و حفر و در روزه همه درین عالم در جنان
 منضم شمس این تلخید و احد بقول الحق بودید **السبیل**
 زنت حشر است درین نشانی است که عرض بر رضا ایست
 الکاتیه الفاسده فی الدنیا حده و القدم بالقدم و النعل بالنعل و قرآن تجید
 از حق و شربت ابدیت و صورت انکار خلق بر وقوع انجیل و سیر
 اولم

سم

کس

اولم بر اولان اما خلقناکم من لطفه فادامو نعیم میانی و مرتب
 شود و من خلقناکم من لطفه فادامو نعیم میانی و مرتب
 و هر یک خلق میگویم و در حکام این باشد عیسی بسیار است و عدل از احوال
 آنرا در محاسب و احوال محض است حکام این مظهر یا مظهر ایمان است
 اندک نورش میگویم یا مظهر کشف و عیان فاما هر چه در دست و احد و فادام
 بابت بهره و سبب هر چه در دست و واحد روز قیامت میگویم
 و وقت الواقعة ان شقت السماء فمررتم و اریه و الملک علی ارجاء
 لها و یحلم عرش ربک و قیوم یومئذ غایب و یومئذ تقرضون لایحفظ منکم
 حقیقه از تجامیل آن روز یک است که نسبت باطلان دیگر که
 یک است و حدیث کمال حضرت در سلسله نشو و نما و
 مفهوم شد و این روز را قیامت کبر گویند و جلای ابد و اولیا و روح
 این روز متفق اند قال ان الاولیاء والاخیرین یجوعون الا صغیر یومئذ
 و لفظ قیامت شترک الدلالة است عند ارباب التفسیر درین روز
 صغیر اطلاق کنند و از قیامت کبر گویند و بر روز مرکب طبع اطلاق
 و از قیامت صغیر خوانند و زمانت تقدیم قیامت به آنرا میگویند
 و بر حال وصول عارف اطلاق میکنند از آنکه در نظر او کونان و حشر
 محو و منقطع کشف و لا یبقی الا حی القیوم آید قیامت بر سر ناید و دم

لم یسعی ارضی و سماء و معنی قلب عبد المؤمن اللیل الوداع
 شعر که چه اندر جهان نیکی در دل شک مرطوبن **دارم**
 و این بجای برشت خاص است فیها مالا علی رست و لا ذل
 سمعت و لا خیر علی قلبش **عاشقانه** اکینت ملکوت
 بنو جز جمال جانان قوت چون تو خردی ز عالم دین قوت
 ملک را با زبانی از ملکوت ان الله جندلس فیها حر و لا قهر
 و لا لیل و لا عمل بل بجای فیها ربا فاحکا **در دور** زخم از لاف
 تو در چنگ آید از حال پشیمانی **مرا** تنگ **در به** تو بچشم از چشم
 خواند صحای کینت بر دل شک آید **ار** طلب دنیا تو را زوری
 و بی عاشق غلدارین **عاشق** **هر** **و** **شک** **هر** **عالم** **از** **بجز** **در**
 شاد غرضش ندید **مهر** **عینی** **عظیم** **که** **کسی** **نمی** **داند**
 خود را بشاید **و** **سحقان** **خلافت** **او** **دارد** **و** **انگاه** **در** **ظن** **جمعیت**
 خود را بنیاسات شهور **آلوده** **که** **داند** **ار** **مندان** **فعل** **جای**
 شریف **مکیند** **این** **بلند** **را** **تصحیف** **خویش** **تن** **را** **ندیده** **آید**

ادم

آدم **نور** **سیده** **ای** **همه** **ز** **بس** **نجات** **بوی** **سلطنت** **ابد** **در** **دوره**
 ندید **نفس** **ماره** **ز** **و** **حق** **و** **نصرت** **عالم** **بوی** **عشق** **عالم** **ز** **و** **رحم**
 کون **مولا** **عالی** **اول** **شک** **الذین** **استرو** **الصلالة** **ماله** **بدر** **فاری** **بدر** **نجم**
 و **کافرا** **موتدین** **نور** **زشت** **نور** **روح** **نفسی** **منظر** **انگاه** **و**
در **عز** **را** **ای** **کین** **هست** **این** **داعی** **لطف** **نور** **ادم** **بدم** **نور** **عزت**
 میکند **و** **نفس** **م** **می** **نمای** **و** **جمال** **ازل** **نفس** **نفس** **نور** **نور** **نمای**
 و **نور** **نمای** **نمای** **لذات** **حقیقی** **نور** **میطلبه** **نور** **ان** **میکنی** **نور** **و**
 لذات **مجاور** **از** **نور** **میکنی** **نور** **و** **مرا** **نور** **طیبات** **ایها** **عالمی** **جیل**
 نور **ست** **منه** **طیبت** **قیما** **نور** **شک** **بعضی** **از** **ان** **نمای**
 اده **است** **که** **یابن** **ادم** **و** **ادنی** **هست** **و** **الحسن** **نفس**
 اطلب **فهر** **منی** **و** **بطور** **و** **غیر** **فنا** **ان** **از** **هر** **نور**
 وقت **نار** **آدم** **من** **خیال** **مستور** **نور** **نور** **نور** **نور** **نور**
 و **میگفت** **نار** **بار** **نور** **که** **از** **که** **مرا** **نار** **از** **ادم** **نور** **که** **ز** **ادم**
 اختیار **ست** **نور** **که** **کار** **نور** **نور** **نور** **نور** **نور**

میکنی

حصدا كان لم يفتي بالاس كذا فكيف تفعل الآيات انتم تفكرون
 يا اهل الكتاب اريدوا عيدها حتى يهرعوا كذا في حبان چشمه باني هم
 هم آخر کار مرگ باشد و انكه خوابی باشد كه دیده بانی هم
 از دور به حق دنیا خبر بجیل مدار عزوجل بر اوقات ملكوت نتوان
 رسید و اعتصموا بجبل الله جميعا و از فلكی برآ جبرئیل است
 مصطفی صم خلاص نتوان یافت لغد کال لکم فی رسول الله حق
 حسنه چنگ در گفته نزدان و بیبر نری و رو کال کال
 قرآن و خبر نری قنوت در کون اول اخر قرآن ز جبرئیل است
 یعنی الله دو جهان رهبر تو قرآن پس معناه خزان معارف است
 در زمره و اشارات مصطفی صم در ج آیه و این کلمات که
 این عباس از حضرت علی النضر روایت میکند یادگیر بویست که آن
 کارکن تا بقوت نور آن بویست بر ظلمت جنتو انبیا مطلق
 و منصور پیشی عباس قال انشأ ردیف رسول الله
 فقال يا عيسى او يا نبي الامم كذا كذا مصفوك الله بها قلوبك
 يا رسول الله ص قال حفظ الله بحفظك احفظ الله حيث كنت
 تجده

تجده انك تعرف الله في الرخاء يعرفك في الشدة و اذا
 سالت فاسأل الله و اذا استعنت فاستعن بالله فقد
 حسب العلم بما هو كائن الي يوم القيمة فلان انما في جميعا انما
 ان ينفقوك بشئ لم ينفق الله لك لم ينفقوا عليه و حملوا
 ارا و اعليا من ينفقوك بشئ لم ينفق الله عليك لم ينفقوا عليه و اعلم
 و اعلم الله ليكره اليقين و اعلم ان الله البر على ما كره و خير كثير و
 انما النضر مع الصبر و انما الفرج مع الكرب ان مع الصبر الكبر
 از خود بخدا كبر بر خضر و اى الله و از خود استغفار ميكنند
 و بنابر حال ميگويند كه اعوذ بعفوك عن عقابك و اعوذ برضاك من
 عقابك و اعوذ منك لا احصر ثناء عليك انت كما اثنيت
 نفسك و اورا شوق تا ناله مبارك دارند و قول توبه و
 و توبه كه دارند بر خاک شش چو كشتی سرور دران از خاک
 در قعر تلج و تبارك دارند مع الرضاه مع الله و اياه شوق
 شده ۱۱ كه در شرف الهفد سعد مع كس و كس

و چنین فرموده اند که معنی شده است که عیسی مسیح
 و قیامی به بصیرت و در جوی طهارت و از بی نهایت بر
 از روح و شایع منافق کبر و از ایشان نه نام ماند و نه
 بلکه این بان معنی نیست که چون حضور در جماعت ذکر
 منزله است از حرف و صوت و در سطح مراقبت بر ذکر و
 ترقی کند که دیگری را در حالت دل کجایی نماید دل چشاید
 گویند و حق را نشاند و بکمال صوفی از مشاهد
 وقتی دست دهد که آگاهی از دو وصف حضور شود
 باشد به مناعت شعور و حضور به مقدار شعور و صفاتی
 در حضور بجای سجاده و تعالی واقع شود و از آن مقدس او
 از آن برتر است که در بصیرت دل بیاید قلب
 که در نظر حسن از پنجاس که عطش منقطع می
 باشد به سبزی تکیه نماید بلکه حشمت این
 ازین شراب یاده گردد و الله اعلم بحقایق الامور

تغیث از بر که در هر کس که علم لغت میخواند مستحق دانند که در کمال
 کلمات و طبع اوست که طلاق سیم از آن است اما امارت و طبع
 این مسئله است که جمع بین اینها در عقد واحد نیست که در یاد و در حقیقت
 ایشان است هر یک یک با عقد جدا در آورده و در آن دو مورد هم می شود
 و آنچه از کتاب طلاق است این مسئله است که در و لوطی القیام رویت
 حرمت طاعت عقد با سیم که دریا مطلقه حد رسول است پس
 بر امت با حرام باشد و من از جمله امت اویم پس بر خود حرام گزیدم
 و آنچه از نماز است این مسئله است که در یکت فی بیع احد الفیضین
 بالآخر التوین و لایح بارید و لوطی لا حرم پس این هم که در دنیا بعد
 یکروز قوت یکروز حاصل یاید کرد و از زیاده احتیاج باید موقوف
 تا آنکه نشود و در آخر معذب نباشد و تمام
 حدیث و چهار خرم و بیستم باشد بخانه عرو که هنگام نماز است
 زار و عیال و در ترانه اثر آق کل بر کل ریت در باغ عمارت
 در غرض غم شعله تا منظره برافروزه و ان قبل از دست و خوراک را در آ
 آنهم برید و در از غرض جاش آید بره کبر و کند شیرین گلشن

و بر ارواح منور و استیلا معطر مناج کریم که هر پنج روز شایان
از حضرت عالم حدوث ها با وج عالم الوهیت پرواز کرده اند
و در ریاض قدس بر اعصاب استیلا عکس میور جبروت
کشته بصیرت های صفات حمیده همراه سرادق احبیت
می برانید قدس ابد ارواح هم و بر عالمی دین پرور که پیش
نمی آید بوی عطران و آقا پیش الله من عباده العالمات منصوص و بهایای ریح عطا
نعمت است بر این عالم منصوص از رحمت علیهم جمیعان می عالی بنده غیر
کمالی که به بندگی او ای بر این غیر علی بنصر علی و سالی القاسم همی علی الشریک
زاد که برین خوانده اند و باقی را احسنی عواقب لغت توقیف با برائی شریک
عقلی است به مایه قلب حکوم را که نقد و جود است
لی سیه بنده در ارادت ان این کتاب قلب فرمود
که قلوب العبادین الایمین من سابع الرحمن قلبه لیکشف
فی کلف فکر تلقین معانی متوالی شد نکته چند باب
حق لایق آراء بظن معارف جواهر برائی بنور کشف
والله الموفق و مع التوفیق و الله اعلم و علیه التکلان
نامعین الحمد لله معطی السوال ما اند العالی فی ذال لال
ای عشقت هر دلی را شکلی می نشوید جنرال هر عالمی

در قنای تو دل سودا دارد و سوز عشقت تشنه اند ما دارد
ای جهان عقل دل برهان کوی دلدار غم جوگان تو باستان کمان مستی
سج جان در عشقت باقی بند هر کس سودای تو دلدار بسوزد مجله دلم بیا باستان
سوز عشقت تو در عالم زود به تو در هر کس صدایم زدم فاسم که کس که کمال است
عقل دانا در هر غایت حق بحر عشقت دل با موج دین کبیران کمال است
ما دانا هر کس کمال از نوبه برگان عالم را نوا اسما طلب کمال است
چشم شهبا در عشقت در هواست من جهان کبیر عشقت در عالمی باستان
مانده جبروت رحمت ان مرد اشک شای روان بر روی منبج عقلی را فانی
جان مشتاقان بهر وقت به کمال است از د جهان باغ عشق را فانی
در کس می را با تو یکدم دانه دو قاسمی در شیشه از صبیح در ای خفا و کرم که در صبح
نزد اکس کس سخن را محرم غیش نوش که جلال است از دهای تو کلام را باستان
ای زبانه در جانت کمال در هواست من جان کفندگی جودا که از عقل فکر
در شایب قاسمی جبر شیده دیده بی پایان کس که در ان شیشه مادم از بیابان دور
ای غم عشق تو با جان سازگار از کرم های تو دل معید و از جبهه با کرم جان بران کرم
ای خداوند جهان دار کرم لا یرال لم یرل ریحی قاسم در دلی لا مکان جلال کرم
سیرت بر لطف کس نمی فرماید باله العالمی فرماید کس
ایمان

خانه دل را لطیف آباد کن جانم از بند جهان آزاد کن
 روح دوم را بوسه داده دیده بنیاد دل آگاه ده
 نفس گرسنگی را از باری بازدار در پیوای سرخ جان بازدار
 جانم از خلق جهان بیکانه کن یاد خود را با دلم بفرمانه کن
 تا خودم نزد یک کنی از خلق دور آید حرم حقوکران با عفو
 از محبت جانم اندر مشهور دار از دم از خلق جهان مشهور دار
 صدر عالم احسانش روح دوم صفت آدم بنی المومنین
 در دیاری نبوت جان او بی مع الله آیتی در شان او
 روح پاکش معده منی و شمع ابلیس و ایت مصطفی
 عقل کل و دانه و سرخ از لعل کرد و نزدان تاج او
 مطلع انوار حق معنوق کل پیش وای شرح و مطلق کل
 حاجی و سیال از کوه نام او هر دو عالم جبره خور و علم او
 اختیار انبیا به احسان افتخار دوده عبد المنان
 ای و لاس خاتم جان را نور نروان رحمت للعالمین
 لاف و زند زارم از رسول و در هر حکم قبول کن قبول
 چون ندانم لاف و زاری و بر سر کوه سر و خاک
 از نرسد نالیمی افتخار شایسته ام و دل کرد کار

چون بدست

عالم محمود

چهار بار پیش وای از حق جان هر یکی در عهد خود صاف
 کار سازان شریعت چهار شاه علمان و هر چه چهار
 صد هزاران روح از تو را رسد هر روانی که بشکست
 رنجه و شتاب قدیرت احوال رنجه و شتاب قدیرت احوال
 ایها الاحباب قوتی نیام از سر لواس کار سر الدام
 تا یکی از خوش خلق غافل در بیگانه نشین نهان
 ای سیر لطف دینی چه بود جز زبان نفس بد فرما چه سود
 جبر و زور مردم کدایی تا یکی آفرای جان پادشاهی تا یکی
 میرود و بر باد ملک ببرد خدایش بی آب و درویش بود
 زارش قدرت نامالی هیچ خاک جبر باریت ای شک بود
 حسرت از غنچه محبت غل جعفر نامه ای از محبوب لعل
 از فتنه اسر جهان و از زور در نامه ای از جهاندار عفو
 شاه بازی بودی که کوهی از حدت مرگ بی خبر تو گری
 حاصلت نمائ از دست خجسته آکنده این ماردست
 هر چه غنچه را غنچه را غنچه چند کور غنچه بر آتش کوی
 شربت حق بر و ناخت کار باطل مد کام حاسد کار
 نه غنچه گوی که از دست او غنچه ها که از دست او
 بود زخمی زاده بی و در او غنچه غنچه ده و غنچه را بباد
 چشمت در خم چند فرزند از غنچه اموش درانی و غنچه

چون بدست

کرده است هر که دارد این صفت است از وی چنان اهل معرفت
 حب دنیا منظر وصف است خود را می کسی شخصی خود است
 خدا علامت و شکر است این حد که صفت پیغمبر است
 درستی سخن را می هر صفت در طریق دین دلش را در دینیت
 صد فغان از دست آن در پیش دین که در و نش این صفت آید برون
 از قبول خلق خدای بی خود کان قبولت نیست الا بیخ رد
 لازم از اثبات آن نفی است در طریق نفی خود اثبات است
 بنده وصف ریائی تا یکی آنرا دین خود نمایی تا یکی
 غایتی بد میان کوهسار خیزش را اگر در جهان زیر خار
 در کربان برده هر فارغ ز خلق هم ز خار خویش جدا کرده دلش
 در میان سنگ لاج نشیب و زکال تشنگی در عین شب
 رو به جایع میان کوه و دشت از برای طعم می خورد گشت
 میدوید از جله بر سو جانور ناگهش بر خار پشته آمد کله
 بر سرش کرد از جمل بول نه خار تشنگ را بباران شد کان
 خسته را از تشنگی دل کم بود بهر باران سرمدون آورد زود
 جنبشش را دید رو به شام شد در دالاس طعم کرد از اد شد
 حوسل جنود و جان برادر از طریق خود نمایی داد داد
 خودمان

خود نمایی کارم در راه است خود را در دین اگاه است
 هر که دلق را در سر خود از سکان کوی و استرود است در وی هر که
 تاج درویش است که تا این هر که از لقی شریعت باشد اهلین با زبان چار
 بر طریق علم باید رفت تا حقیقی تا کهمان در قعر چاه
 عالمی را این صفت سبزه اند آتش اند دین پیغمبر زنده
 باطل پیش کرد و زو شب و زیدل مدعیان سوز و تب
 با مسلمانان شود در بحث فانی و تلمی کوی سخن باطل طاق
 از برای مشهوره خلق جهان چون بود درنده در مردم جهان
 تا غایب باطل خود را بحق تمیض بر مردم زند ما نندیش
 ای که عوی قنایت میکنی با مسلمانان سفاقت میکنی
 عوی سفاقت منطوق فحیت نکر در کار خود کن عاقبت
 تا نباشی بر سسل کاف و نون از قبیل انهم لا یقصدون
 خانه بر علم شریعت کن بنی بهر ذائق از برای زرق فی
 رست کرد کوشش را بر خود و شکار خیزش بر شرع باید کرد رست
 ای گرفتار بکوز لا یجوز دیده را از خیزش بنی بدنه تا کی جان دادن اندر
 علم را بدین علم است محو دفع است زود فتح جان شود که سرشت اهل
 عوی دولت از ترس شیطان شد بعد از آن کردی تو از جنس متعاقب

مانده مشغول فعل اعرافان میشو و علت ضاعف هر زمان
رفت ماضی نیست حاصل غیر فال ثابت تعقیل چه خواهد بود حال
ای خواب از نارید فرای خویش در حجاب از بار جان افزای خویش
و صحرای کوه و صحرا چند کوهی چون دواب پیش مو آید حجاب
چون بوار عرب دینی شد منید سخت اندر نفس شوم آمد بدید
شبهه و شک اصل مجلس پیر با تو گویم اصلها را سر بس
حب دنیا اصل شک مشبهه چون بدانی با تو گویم بعد از آن
اصل حب دینی دون از دوست رستی راست در گم دوست
بر تو جمل و حیل باشد این جمل شخص از قور رب العالمین
در وقت بخت
حرفی خوش گفت با مرد بخیل ای بدست ناهوان مردی بخیل
حکمت را کرده پاک از شر و شیطان بالقبض من حال الدن حسی
بادشاهی پس ارادت مند بود طالب درویش دانمند بود
بودی بهی بله کان ترس و هم از منیب مدد مت قهرش مقیم
هر یکی در قصد خون شاه مت ناکجا پابند بر بچاره دست
فرصت شان در گرفت از ناکامان شاه غافل میشد از دست شان
دشت بسیاری اول شاه همان در امل غافل از ختم بد کجایان
حسرو

این شعر در کتاب
تذکره شاعران
موجود است
و در بعضی نسخه
ها تغییراتی
در آن شده است
مثلاً در بعضی
نسخه ها کلمه
"دشت" به "دشت"
تغییر یافته است
و در بعضی
نسخه ها کلمه
"بخیل" به "بخیل"
تغییر یافته است
و در بعضی
نسخه ها کلمه
"مدد" به "مدد"
تغییر یافته است
و در بعضی
نسخه ها کلمه
"قهرش" به "قهرش"
تغییر یافته است
و در بعضی
نسخه ها کلمه
"مقیم" به "مقیم"
تغییر یافته است
و در بعضی
نسخه ها کلمه
"دست" به "دست"
تغییر یافته است
و در بعضی
نسخه ها کلمه
"کجایان" به "کجایان"
تغییر یافته است
و در بعضی
نسخه ها کلمه
"حسرو" به "حسرو"
تغییر یافته است

حسرو مسکین امل با کور بود از مراد خویش حق مجبور مرد
خوشت ناکمیلان بگر و بسیر مرکب بگلش کریان چه سر
شد بدست دشمنان متغول شد از مراد خویش حق مجبور مرد
بر میان چند می لبستی که حسرو مظلوم مسکین ناکم
دست ناکم لایزالش جان ناکامان لب خنده از شاه جان
ای گرفتار امل تا چند بارین خیر بر اسب طلب بر بند زین
ساز و ده لرزه بد و تقوی بر کشید جمله بر نفس خود بر ترک تاز
و درستان از دست نفسی از غدار جمله دار الملک جان مرد و دار
غافل از کار و دشمنی در کین حال شاه استوار باد باین
در هوای حریفی هستی در رخ میزند بر کردت اناده تیغ
نفس بد و فاک جان را در غافل هم با تو در پیر نیست
آخرای مسکین سر روان چرا دیوار بر خود کنی فرمان روا
کر بر و غالب شوی مردانه و در اسیرت سازد از مردان نه
بر دل جان بار شدت بکی و شفت و اوقت و قوت تا بکی
انقباض نفس قوت و درستان تا کرده صبر بر مشربان جان
قوتش اکملت و حرمی بر کوان با معتزهایی که لغتم پیش این
کر ز نفس اسیر معتزها ماصوب باز گیری باز کردانی عقاب
چون شود از وی صفات درجا مصلحت کرده از لغت خود
لایق جات و مسل آید یقین قابل اسرار رب العالمین

این شعر در کتاب
تذکره شاعران
موجود است
و در بعضی نسخه
ها تغییراتی
در آن شده است
مثلاً در بعضی
نسخه ها کلمه
"دشت" به "دشت"
تغییر یافته است
و در بعضی
نسخه ها کلمه
"بخیل" به "بخیل"
تغییر یافته است
و در بعضی
نسخه ها کلمه
"مدد" به "مدد"
تغییر یافته است
و در بعضی
نسخه ها کلمه
"قهرش" به "قهرش"
تغییر یافته است
و در بعضی
نسخه ها کلمه
"مقیم" به "مقیم"
تغییر یافته است
و در بعضی
نسخه ها کلمه
"دست" به "دست"
تغییر یافته است
و در بعضی
نسخه ها کلمه
"کجایان" به "کجایان"
تغییر یافته است
و در بعضی
نسخه ها کلمه
"حسرو" به "حسرو"
تغییر یافته است

مستفیض از فیض انوار جمال
 چو می شود عبور از افق شک
 نفس خود بشناس و مود کا شو
 در طلب مرگ شده چون پر کار شو
 خواب غفلت تا بکی می آید
 یکرمان در جنت جوی نایابی
 خیر بر سر کن ز در و غفلت خاک
 تا چو ای دور از آن محبوب پاک
 از چنان محبوب هر کو دور
 کور زاد و کور بود و کور مرد
 مایه شادی عالم درد است
 سرخ دومی جاودان رخ از آفتاب
 در او منافع اوار است
 هر که دارد داغ در دهن مقبلت
 در شفقش قفس نیک اختر است
 مس جان پاکبای اکبر است
 در او در مان مشتاقان بود
 هر که این در مشتاق آن بود
 در ای از دل در غفلت چرا
 میکند از غفلت غرت مرا
 چنان نظر از ذات چون قلم
 بر صفات خویش بودش مقیم
 عشق را جنبش از اکناف جهان
 که طلب کاری حقایق را بدان
 داشت بر افعال خود دایم نظر
 از صفات خود بهیر خیر و شر
 عقل و الازین نظر آید به
 هر که از اهل نظر آمد بهیر
 این نظر را معرفت کردند نام
 و ان یکی دیگر محبت و السلام
 گشت طالع نور روح از نظرتین
 ش چهار صد فتوح از نظرتین
 افتاب عشق بر مرآت روح
 چونکه تابان آمد از عین فتوح
 دل چوای در وجود آمد ازین
 محض عرفانست اگر مردی بهین
 عکس

میکشد

عکس انوار اگر گفتم هر یکی
 میکند بر دل تجلی و شکلی
 عدل این بر نفس میکند نور
 این تعلیم با هر کس که
 در هر در عرفان باشد
 بود سخنها خوشتر از جان باشد
 عالمی را که بلور می رسد
 زین حدیث اندک کسی بی خبر
 آن زمان کبابی قصه می کردم
 موج میزد در دم دریای نور
 کور همان دست ای سخن
 و بهر مردان مردست آن سخن
 فکسان روح جان آید بهید
 خیر بدوق حال در آن توان آید
 نالوست میکند انبیاات خویش
 من خوابی بی سخن گفتم ز پیش
 قاسم سجاده از سر تا قدم
 بی وجودی باشد انبیااتی عدم
 چنان نمود نمود وجودش
 معرفت کوی نفس و عقل و حال
 در صفت استخوان و است
 بود کتب انبیاات خود انبیاات
 من کیم سرگشته بهیم باز
 در میان قضا و اراده
 نه مبارک نه منی مقبله
 هم ز دست خویش پا در کلی
 و علم معرفت آگاه من
 بی قدم در راه حق بر آه من
 به خود برود نه چای بی حکیم
 بی رالی غنیمتی از جسم
 به صورت در خراشم تمام
 در عین صوفی خاتم نه عام
 در علم کلام ما را به غیر خاتم
 او را کبریا نام به میر
 محزون کسبه برانی دولت
 حرم او در روحانی دولت

خود دل بعد از صدق و صفات نظیر به ذات کبریاست
 دل به شدت کاشف اسرار و معانی است و قابل اصطلاح و مع
 نه و تقوی قریب و نه فعلی اعتبار و معنی و ظهور و اعتبار
 عقل و معنی و حقیقت و وحدانی حقیق و قیاس و ربط و ارتباط
 توحید و توحید الیای و یقین جمیلات و یم و روح و نور و نور
 فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر و فقر
 حکلی اوصاف دل گردد و نور کرمی پاکش از شرک باسرا
 ای سیر و در دریا دل غرق در مایه ای یابان و دل
 دل بهشت و نور کرمی پاکش از شرک باسرا و باز آوری کرم
 دیوار پروان کرم از دیوان دل مدته مرده شود در این دل
 شیخ عالم آفتاب اولیا پیشوای دینی معنی الاصفیا
 انگار ایشت مشهور ادب بیل و نه حالش شد میر از دراز بیل
 و لواء طالبان جان کداز و اقیه اسرارش بهیت نیاز
 ز امید او حال میگوی سفر در طلب در سال به راه بر
 چون پیشوای مشهور مشیر از شد شیخ معنی شیخ را و معنی
 شیخ را بر سید مراد و در کای منور از حالت حرم عالی
 در میان طلب مقصود حیرت وین به در دل محدود حیرت
 از کمال همت خود شاه مانده قصد با شیخ معنی کرم باز
 حرم مشیر

در آیه

چون مستند ای فقه سرکاران و در کمال همتش جبرانی باشد
 شیخ را کرمی معنی بهر چند و در کمال همت خود سر بلبلند
 آن مقامی را که هر خودی نشانی مرغ معنی را بهر همت بهر نیان
 در دلم شد نوی معنی ای معنی عظیم عظیم از سر وانی معنی عظیم
 لیکن از کرمی سر از ایمان و نور کرمی عظیم عظیم از کرمی عظیم
 در جوارش کرمی شیخ از شیخ و جان از جوارش عظیم عظیم
 در دل از دیوان حق دایم بسی فسیح عظیم و دیوان کرمی
 نام و او تو لا کرده ایم و در جهان جان شیرا کرده ایم
 دل بهر دلیری و نور است و در میان عظیم عظیم عظیم
 شیخ معنی کرمی شیخ کرمی شیخ را کرمی ای بزرگ کرمی
 کرمی دولت را بهر کرمی عظیم عظیم در حال میدان طرب
 داری از حق ملک به همتها بر لغت نالد بهر دلی معنی
 سیر مردان از هوای افکاک خانه و لرا جیسی که در یک
 کرده از معنی دل مردان کرمی در او بر مرد عالم اختیار
 ال که دایم روز و شب و کار و کار و کرمی مستغرق و عظیم
 در دولت کرمی و در عالم کرمی خوش کرمی که جان از کرمی
 فخره اخذ و محبوب ای کرمی خوش نرت از ملک عالم کرمی
 بهر کرمی کرمی و در کرمی و در قیامت و فرار از در دولت

بروای

گویند انفسی سلطان کائنات در دایره خود دایره نیست
 و هشتم باری که مرد مرد بود ^{دایره} شیخ و دانشمند و صاحب دود
 کنت باین همدیگر بیاورد و هم آن کسب دایره
 کانی بزرگی برین پایام بهار بود سیری در میان مرغزار
 دید و دیدنی سواد و جیب حق غرق خورشیدی قاصد خلق
 کنت صوفی سرور او کل جهان در جایش همدکنت مرد و او دین
 سرور و بر در دین دل نکر نیکی در رنگ و بو هر دو بیکسو
 هر کس در مشرق و در غرب خاطرش را کی جمال رنگ و بوست
 چون نظر در دل ای غوربان صانع خود را توان دیدن حیان
 صبح بقی کرکشی در کل نظر ^{دایره} سرور و در دین دل نکر
 صد غرضش در جهت حق بود غرضت از سخن نم ایسان
 یک در کل نیز توان دید جلوه ذات جهانی مرآت آفت
 یا همین باغش در یکست لاله را از دره او خون در دست
 که بنوازی آورد لاله زار کی زدی بلبل بر آنجا ناله زار
 در همه کلزار رنگی آید او منزه از صفات رنگ و بوست
 پیش از این نغمه نازم بود داند آنکس که باشد بهره
 از میان کل نبات و کمال در کف پایت علقه خار گران
 محض

بر روان

نکر

محض بهر ریشخ حشمت ^{دایره} جان از دین سخن باشد خطا
 لایتم گزنی در کار من ^{دایره} خوش خوشی سر و بران دیوار دین
 حاکم مطلق خلایق ذوالجلال قادر حقون قدیم بر کمال
 کرد سلطان عشق را بر عالمی کمال معنی امر خواندش می
 عقل را بر عالم خلق این صانع کرد حاکم حاکم دینی و دین
 هر دو را انداخته اند نظایق کنت اقبال و از باری عیان
 روح و باب از نظر من شد هر چند از کتب از معارف سر یزد
 در دوش اقبال و اولایش نیز هم عیان آید بنقش بر عسیر
 عقل را این هر دو حال از عقلی در حد احوالی اگر بد کرد کونست
 می بر حسن سلطان از دل قادر حقون قدیم لم یزل
 هم بقا هم وصف طیران در از دل داد و نیکویش بفضل لم یزل
 روح انسان را لطف لا یزال کرد در انواع اشیا به حال
 داد از اوصاف خود ترشید او کرد خود با غرضش تعریف او
 قدرت سبع و بیع عالم و حیث هم کلام و هم ارادت هم صیات
 از این سیران وجد است بار و زمر او نفس بد فرما قرار
 آن همیون طایر فرخنده فال روح الهی اعیان ذوالجلال
 چون نهاده از عالم علوی قدم در نفس جاریه از حکم قدم

خاکدان دوست خوش مقیم داشت حرفی بهر اودطان قدیم
 نایبان غایب کن وقت ظهور ظاهر از لایحی اطلال آنکه مغفور
 چه و باز آنوقت بود دست بر سر زانو ازین هر دو باز و از این دو کمال
 در زمانه من کرد از بار جدا آید از درد جدایی جدا
 این همه تاثیر عزت معنویت ماتم بجز آن حسن معنویت
 پیش از این مستغرق در ابرو از وصال بار بر خود دار بود
 این زمان ما در دین بجز این کار در دین خورشید تن دور از دین کار
 پیش ازین غافل از خود بود جان بدست نفس فرمودن چرا
 چون چراغ عقل دارای راه بر خیزد چون مردان نورش راه بر
 حسرت عقل در یک اسرار روح قابل انوار عرفان شمار روح
 دارد از انوار روحانی ضمایا تا جان باطل کند از حق جدا
 ضد عقلت لشکر شوائب شد شاه روح از کینه شان شد مانشه
 بر ساطع انبساط این نفس غبار همچو قرین کج روی دارد شعار
 ریغ در راه رست که اندکی از ریغ بیل بند نفس خود ماندی دریغ
 چون یاد مروت از به طلب باری ابدی نفسی بلعجب
 آن حذر از بهر خود سازد خود تا تبه پیر از جوان نفس بیم
 آفت این ویرانه و ابرو از خود دارد کفایت جان پاکت را حرد
 ره بر آید

راه بر آید تا میرسد صفات از صفات نویسنده نبش و صفات
 لود در تیر بر زبنا سطر می نازد بی عالمی نیک احتری
 رنگ سر و نوشتان آید آفتاب آسمان لای او
 چشم مستش ای در جهان زلف مستش را به سلطان
 آفتابش با صفات کمال آید بود از آفتاب چون تو اقبال
 در جو ازین بوسه داده دل بدست محنت و غم داده
 در صدای ناله می پیلی عشق از غریبتن لایق
 که گویش و آوازه در رفتن بر سر مکرده میانی حسود و تب
 هر که در پیش آید و تو در هر که خالدهایش سرده کوی در بهر
 چون بر سر سیدی کی کمال این مثل بکفت و نوش خوش میلریت
 هر که او دلدار مار و به است همچنان شد که مار آید و است
 در میان خلق عاشقش کوه آه سر و اشک کرم در روی زود
 آن کی گفتش که ای کینه جان باستان معنی سیادت را زبان
 کفایت عشق و بهتری نایب را شاه اگر در کوی عشق آید که است
 آن که گفتش که غافل مانده وقت تحلیلت جابل مانده
 گفت یکدم نیست باوش الم این نیست از بهر در عالم مسلم
 بلکه او عاشق نشد از جابل است که بهر علم جهانش حاصل است
 از محبت حاصل آید معرفت از آنکس را که بهر آید معرفت

آن که گفتی که بس طبعی بود نه می کنی عوی عشق در درو سوز
 گشت دگر که عیش و بهشت روز در آں آس و بهشت
 سال هرش که آمد آن که هزار پیش مرد از نعل طبعی خوار
 آن که گفتی که بیای ممکن بند بران بشود و خالی ممکن
 در جایش نعل طبعی خوار کای نصرت بر در معنی جوان
 روزگاری در جهان گردید عشق و نام نیک هر که دید
 آن که گفتی که آن ترک نکست که بگو در دست اما چو خاکست
 بس جاکارت ترک نند غی کشته آوی تا که آن از دست او
 گفتی که دگر که در دگر نماند از حضرت صبر درو سوز
 تا که مقتول جانان می بود این سعادت چون منی را کی بود
 چون بدیدش که بس لایق است در طریق عشق کارش مستکنت
 چو بر گشتند و فتنه در پیش ماند تنها غصه دل از در غیوش
 کرد و گوی بار مسکری طواف از غم دینی و عقیق و معاف
 داشت قومی به کای در کوی بار جلا و عوی عشق روی بار
 عاشق می و را که در سیر در میان چوب در سنگ و او گیر
 چون دید آن نعل بر آن قوم در حیت شد میان بر دست
 غرضش که گفت آن بر او حمله می کرد چون پیشه شکار
 می میویشان شد که کایت معترف گشته کین کاری به است

علم

بدون شستند با اندوه آن با چرا گردند یا بچاره ساز
 کای سیر شوی و نفس هوا می کنی چنانم مردم را چرا
 گفته از خیره پیش مردان دوست میدارم فلان کس را بجان
 گفت اگر دم دوست نام شکریت دشمنش را جل نیز کسیت
 عاشق عاشق و تم شکریت بر کردند عاشق استوت بخت
 بنده خاطر بودم آنجا بر کوان تا که آن سینه آمد در میان
 آنکه جنگ جگر را هم بر کوب و غرضش عالی جهانی در قرب
 ما در دین آن بر شکریت گفتی ای جان مر جلیان که در حیت
 گفت از دم غصه دل عجب با تو کوم قصه مشک کل عجب
 عراش تا کی ندهد شایر همچون عوی نژادی در جهان
 یوسف در مصر جان بن اشتباه یک لایا سبب در نیز آه
 این همه سبب شوق بر است در نیز یک عاشق کجاست
 گفتی ای یوسف می نفی این عجبتر قصه شنیدم ز کس
 علی از مرد دران جران تو دست مانا کرده اند درستان تو
 خضر نیز از صفار و از کباب دوست میدارم ذات ای زیبا لکار
 اندرین معنی در ارم صافقت زانکه می بینم جهانی عاشقت
 در جاکایت سر و سیم قی عاشقند ای ولی بر غرضش

بزم را با بر خود دارند دوست در طریق دوستی بس ناکوست
 آنکه خود را بر ما خواجه کجاست و غرضش با من که خوش در طراوت
 بر کوه با خوشی تنگاری بود من عاشق خویشی داری بود
 بر کوه دوستی خود بیک است ازصال با بر خود در دوست
 عاشقی در دور بود در نکست در طریق عشق صلح و جنایت
 تا که بر خود عاشقی بهاصلی چون قایم یارکشی و اصلی
 عاشقانه خویشی با پروانه اند در محبت کمتر از پروانه اند
 بود یک پروانه شود به حال حال شیرین کرد به برش حلال
 دید شمع را که با بسوزد و دردی که کلان می رود بروی زرد
 طریقی که گرفت امن مرده وار مرغ میزد کرد آتش پیغمبر
 گفت بالشیخی ای سیر در داغ تا چه کم که می که جوی با چراغ
 حاجی داری که بهر شتاب روز اشک باری در میان تاب سوز
 خوش خوشی در کبر شمع اشک است گفت با پروانه زار و فزاد
 سوزش بری ملاقم را که طاق غنچه دارم در دل از درد خرق
 درم از شیرین خود فریاد دار جان شیرین میدهم در بهر یار
 این چراغ از بهر آن دارم که من یار خود میجویم از بهر این سخن
 با سیریم

یا بشیریم رساندنی غم یا پروانه مرا سر تا قدم
 شمع بشیرین ندارم در کنار شمع لی شام غمی آید بکار
 در زبانه لایق به خوشی شمع میگذارم بهر سوز غم بخت
 شمع مومن دل به صاحب خود از خوش پروانه راستی غمزد
 در کمال شوق و شوش بقدر خویشی ناز و بر آتش مرد و ار
 خسته دل پروانه صفت غم آتش از خرمش می بر کرد و دو
 ساحق بگرفت شکش در کنار عاقبت پروانه شد بهر شکاید
 آتش سوزنده چون بهر علم محبت پروانه از سر تا قدم
 کثرت پروانه غانی شد تمام وحدت مطلق عدل شد السلام
 کثرتش در حال غانی شد تمام
 شمع چون پروانه با مقدم دید گفت با شمع که نور الطریق
 یا قاتل العاقبتن یا ذو الکرام یا قیوم النور یا مای الطلام
 مانده ام از جرم هستی شرم سار جرم ما را محو کن پروانه دار
 چون تن پروانه یکبارم بسوز تا بجان دادن ندارم تا پروانه
 گفت شمع آتش سوزان پروانه کای بطل و عرض خود و مانده مانده
 نوی بر تو جرم داری سرخ و زرد مانده از جرم رغبای بدر
 پروانه پروانه یکبارم بسوز تا بجان دادن ندارم تا پروانه
 خود غای میکنی در این سخن زان مس بکانه از نگرانی

چون کمال عاشقی پروانه دشت از وجود خویش بی پروانه داشت
 جان من در پیش جانان بجفت در زمانی کار خود را ساخت رفت
 مختصر بگفت خود را شد تمام ایقت از محبوب خود مقصود و کام
 ای که از شمع و کرم از پروانه تو خویش تن خویش بیگانه تو
 نه شمع است که شمع و روی زده نه زهرم خویش چون زهر پروانه فرو
 گرچه در دوی هستی میبکشی است که را بهست پستی میبکشی
 بی شکلی هرگز نه بیند روی یار عاشقی را کش بود با خویش کار
 تا تو باشی در میان باشد دوی از پای میبکشی عجب خود تویی
 رو به جودت محو کرد آن پیش کار نامشوی بهر ملک از پروانه ار
 رخ خود هم خویش را فروخت میبکشی جان بر از غم دل پر خون میبکشی
 ما من کس چه اندر خود است حسرت نالین در دما از در دماست
 او چن علت ندارد میبکشد نمی یابن و شهادت میبکشد
 الهی را علت در دشت که در دما جز بهفت با پیش و کم
 رفت نه که یک شب بهر چه علت خود عرضه کرد اندر زمان
 چون وانش از عذر آوردان عذر کس بهر است بخت با موجر
 ای سحر بشنید اندوه اندوه بهر ریش زانوی خفته بود
 ای حسان عاقل همی باید نمود بایدت رفتن بری کمال رود
 تا سبیل که راه از چشم تو کم و از روی از علت در دشت کم
 کس میگوید حاشی محمل در دشت کم و چه نسبت با سبیل
 می جو

من جو از در دشت کم و از دشت کم و از دشت کم و از دشت کم
 کس اگر گوشت نمی بودی بصر زانکه میدارد زبان کوی حشر
 قصه کمر کور کمال دو مسیح تا خیری مکن در حال بد
 حشمت تو گوشت تو را در دشت سخت محرومی بس بهار به
 میبکشی انبیا خویش و نفی یار نفی کن تا شود یار بهشکار
 تو حشمت کوی کوی بهر شیطانی غایب در جلد و کمر و قوس و
 نیستی قلاب ولی پیدا تو میدارد با یاد کار و بار تو
 بود استادی بهایت برهنه در دشت کوی چو سلطان علیه کمر
 خیره و چشم و دوز و بال و عنق و او استاد از فعل او دایم ملول
 از قضا آن هر چه میبکشی بس که شکر سحرین هر چه میبکشی
 در دشت کس که بهر چه بود خاطرش بهر خطه رعیت می نمود
 خواست تا او را کرد اندر کس بعد از آن باید طاعات حبیب
 گفت باشت کوی کای ناسا کار مکرر عیش و ایام بهار
 بهیچکس امروز در بازار نیست مکرر عیش و ایام بهار
 آن سپردار کس که استاد بود در تکلف جنبه کای بهشت کرد
 یک خدمت کرد از تو بهر دشت کس کای طایر در کوههای تو غرق
 میل خاطر بهشت تم این مرا کز کرامت کرد ظاهر استاد
 اهل کسقی مقصد امی مانی کس که استادی ولی شیخ مانی

همه تو شمع کاشف کس بود خردای بر حید و پایید
 بهر فرمای بجای فرمان کیم پیش قیام تو از جان جا کوم
 از برون اس کو شمع کاشف از آن کای حرف تا او ستاد سر نکون
 پیری اما هر ضایع گوید ۴ ای حطمت باد بهر خرد ۴
 صوفی اما که شهید بافته در شهادت بهیستی رستا فنی
 زاده ای اما که شاید دیده یار نامادان و زاید دیده ۴
 مرد دقایق کرداری جو بخت یا تو در غایت خری من خرم کس
 در درون اس کو شمع کاشف از غایت خرم
 پس رفت از پیش و گفتا یار چو کان را در نهالی او ستاد
 کاسه را بهاد پیش غلغله گفت عیاری نیابت بهی من
 خواست لامیشی کند بالکین کز کین که در میان حیرت آن لیلین
 السلام علیک استاد کار در امان پشی زهر روز کار
 در هر جا که در کس گرفت از قصا در جانم تنش در گرفت
 طوف کیو بر طالع مرا زان سبب گشت ای مرض و انعم مرا
 کوشه کان و کج غریبش بهتراز او ارکی
 او ستاد خست و آن برون از لغت نیک بر برون
 سختش که لیکه باش بود عیلهی کردی و شفقت من نمود
 کای محرم غم یک دی عاقبت از دست بخشش غدا عاقبت
 بعد ازین بر هر سینه که کرد کشت کرد کای دانه مرد
 کاسه بر

کاسه بر زهرت خوراکوش دار جان خود خود سوزی ز بهار
 کس بهی ماند وصل است آن ملک جانست جان زوی امان
 که دل می ریشید و خند می کند زود حیلها کرد و تو انعمها نمود
 گفت با ذمهم بکارای خرد و دا طالب الطالب که بهتر ارم ارم
 او ستاد این شد و رفت از کای کز حبس کوم وصل ارم ارم
 از برای حفظ سیه و دیده یار یوز بندی کوم آن کوبه را
 یو که انش کرد ازین من زود کار گفت وقت گشت از غایت
 ی تو رفت شمع کاشف ششم به شرا بر معراضش به پیش نا توان
 در کرد و بهاد کین نان گشتند با عیله در زمان پاکش خبر
 چون زمانی رفت آمد او ستاد دیدش کوشش که در کای داد
 کس بهی دارد دست بر سر میزند آتش اندر جرج و اختر میزند
 کشت کوشش او ستاد ای بسو بیست حالت قصه بر کو کشت
 در زمان شکار و در خاک افتاد خاک بر سر کوشش او ستاد
 ساعی با جاکه خواهم بر بود چون شدم بیدار معرافت نمود
 سخت خستیدم ز جوش امان زهر خوردم تا بهیرم در زمان
 خود خوردم ای صالی تقدیر بود نیست با تقدیر او ند بهر سود
 ای تو دور او ستادی که در تمام خاض کی کردی چوستی او نام
 دالش شکرد چون دست نهاد کی توانی بود آخر او ستاد

ساقم

تو اوست که ای سودا سوخته سوز جان تو است از آن سوخته
 اگر روی دل باقی بماند هر روی که در عاقبت جان تو
 مرا که چشمش دل خراب چه پروای رفته طبعی بدست
 کل خندان از عشق بایم (از و دارم اگر زکامی که بخت
 بجوی و در آن دین نهایی که احوال جهان سیاه است و بخت
 مرا ای حال بدوستی که بخت با خالص از میان جان که ای دوست
 با خال و صورت و دست و پا
 دلم در دست جان خواجه ای که جان بسیار و منت نیز میدهد
 جوهر ازین حال جان که در دست است از و در کار
 ترا تا نیم جو بافت هستی جوهرش که بخت بود در کار
 من اندر جلوه حسن تو با بوی من اندر نرم جان سالی همیشه
 ز جام شوق و عشق سرست بهر سر باز و تو در فکر و شتاب
 اگر بجزاری در عشق جوان نشان اما عشق است از تو بجزار
 بر لبیل اند اگر کوی عشق بگو با خود چو کوی بکل زار
 مگر کل نیز از لبیل آمد که زو حان جانین با بدیدار
 چو لبیل روی خود را بدید کل شنید از خود از کل بشمار
 کل از شادی سرخ و در فرو شدن لبیل بخت خود که مقام
 شود دت و کل حسن لبیل به لبیل کرد بر صورت کل اقرار
 در صورت که می خور است که حسنش طوطی شود بر او اقرار
 چو برین جلوه کرد این حال کفعم که باقی الدار غرامه دربار

تو اوست که ای سودا سوخته سوز جان تو است از آن سوخته
 اگر روی دل باقی بماند هر روی که در عاقبت جان تو
 مرا که چشمش دل خراب چه پروای رفته طبعی بدست
 کل خندان از عشق بایم (از و دارم اگر زکامی که بخت
 بجوی و در آن دین نهایی که احوال جهان سیاه است و بخت
 مرا ای حال بدوستی که بخت با خالص از میان جان که ای دوست
 با خال و صورت و دست و پا
 دلم در دست جان خواجه ای که جان بسیار و منت نیز میدهد
 جوهر ازین حال جان که در دست است از و در کار
 ترا تا نیم جو بافت هستی جوهرش که بخت بود در کار
 من اندر جلوه حسن تو با بوی من اندر نرم جان سالی همیشه
 ز جام شوق و عشق سرست بهر سر باز و تو در فکر و شتاب
 اگر بجزاری در عشق جوان نشان اما عشق است از تو بجزار
 بر لبیل اند اگر کوی عشق بگو با خود چو کوی بکل زار
 مگر کل نیز از لبیل آمد که زو حان جانین با بدیدار
 چو لبیل روی خود را بدید کل شنید از خود از کل بشمار
 کل از شادی سرخ و در فرو شدن لبیل بخت خود که مقام
 شود دت و کل حسن لبیل به لبیل کرد بر صورت کل اقرار
 در صورت که می خور است که حسنش طوطی شود بر او اقرار
 چو برین جلوه کرد این حال کفعم که باقی الدار غرامه دربار

تو اوست که ای سودا سوخته سوز جان تو است از آن سوخته
 اگر روی دل باقی بماند هر روی که در عاقبت جان تو
 مرا که چشمش دل خراب چه پروای رفته طبعی بدست
 کل خندان از عشق بایم (از و دارم اگر زکامی که بخت
 بجوی و در آن دین نهایی که احوال جهان سیاه است و بخت
 مرا ای حال بدوستی که بخت با خالص از میان جان که ای دوست
 با خال و صورت و دست و پا
 دلم در دست جان خواجه ای که جان بسیار و منت نیز میدهد
 جوهر ازین حال جان که در دست است از و در کار
 ترا تا نیم جو بافت هستی جوهرش که بخت بود در کار
 من اندر جلوه حسن تو با بوی من اندر نرم جان سالی همیشه
 ز جام شوق و عشق سرست بهر سر باز و تو در فکر و شتاب
 اگر بجزاری در عشق جوان نشان اما عشق است از تو بجزار
 بر لبیل اند اگر کوی عشق بگو با خود چو کوی بکل زار
 مگر کل نیز از لبیل آمد که زو حان جانین با بدیدار
 چو لبیل روی خود را بدید کل شنید از خود از کل بشمار
 کل از شادی سرخ و در فرو شدن لبیل بخت خود که مقام
 شود دت و کل حسن لبیل به لبیل کرد بر صورت کل اقرار
 در صورت که می خور است که حسنش طوطی شود بر او اقرار
 چو برین جلوه کرد این حال کفعم که باقی الدار غرامه دربار

چشم من عزیز از چشم شیخ دیگر بود و منور بود و قدرت و شایستگی
مکانست و او را مقام و خردی اندک بود که به قدری میزد استعدادهای
فاسد که است. دیگر ادوات علم و مهارت است اما سر اینها
پشت بجهت و منتهی آنکه از ادوات علم و مهارت تقلیل طلبد و بخواهد
ضعیف و ناقص شود که قدرت و اولیبت بهر قدر که سخت
و درام که حق باقی باشد مثلا مقدار صدم یا صد و سیاه دهم یا
در است درم طعام خورد هر کسی بقدر قدرت مزاج و اشتیاق
افزاید و هر کس که باید که در شب و شب بیدار باشد تا خواب
غلبه کند و در بازمانده از وقت طعام باز گذشت و از مقدار طعام
خورد باید که در حضور دل خورد و لقمه کو حاکم بر او کرد و بیشتر
نخورد و خورد و بجای نماند که در دل میگوید بخورد و کز طلبش
طعام منقطع شود و چیزی نمیخورد و دست بردارد تا اسراف شود
و در طعام تکلف نکند تا لذت باشد و لذت کوشش بسیار احتیاج است
و در وقت بیکار یا دو بار خورد و هر بار سیاه دهم و ده و دیگر
در وقت خواب کوشد تا بتواند با اختیار به خواب برزنی ننهد
مگر از غلبات خوابش بیفتد تا خوابش برسد و هرگاه که بر خیزد

و وضو نماند کند و بزرگ مشغول شود و اگر بیک در خانه بگذرد و نشاند
پشت یک ساعت به پلوی زمین نهد یا سر نماند و بهر دو چشمش
و در وقت ذکر نماند تا یک ساعت دل را بزرگ مشغول کند و هرگز
دل مشغول و منتظر باشد تا به در نظر آید و از هر خیال خوف
و از هر خیال که بپند یا بشنود و ترسد و دل بچند دارد و در حال
پناه با ولا مشغول شود و در تمام شیخ بهر چه بپایند و از دست او
معه ملکی یا حق غلام لطیف خویش منقطع شود و اندر هر دو که
و بنویس یا نماز حاجت یا نماز جمعه یا هر چه بپایند که چشم در
در پیش دارد و بخواست شکوه و دل را بر این را بزرگ مشغول کند
فصل سیزدهم در بیان سر اینها و ذکر گفتن هر روز که در طلب خواب
منقطع باید که کسی بر تو را بفرماید نماند از خواب معافی و وقت ذکر گفتن
اگر تواند عمل کند و از او و تمام کند و باید پاک بپوشد و خانه خلایق
و نظیف رست و اگر قدری خوش بشود و اندک و بیشتر در می نشاند
خوشیند و در وقت نشستن در جمله اوقات نشستن است الا در ذکر
گفتن که ظاهر ظاهر الصالح السلام نماز یا یاد بگذارد و در تمام خویش
بزرگ گفتن جنبش است تا از خواب برآمدن و در وقت ذکر گفتن

و دستا برود و رانند و ولی حاضر کند و چشم فرازم کند و خطی تمام
شروع کند و کلام لا اله الا الله گفتن و قوت تمام حاکم که لا اله الا الله
بود و لا اله الا الله بگوید و بر وجهی که اثر ذکر و قوت اثرش ظاهر
شود و لکن او از بلند نگردد و تا فراموشی در اخلاص و محقق شود
حاکم در محله و در آن یک نفر حاضر و خدایت و در آن هر مردی از این
فکر کند و نام گوید و در دل معنی فریاد کند شد چنانکه در معنی
لا اله الا الله حاضر شود و در دل می آید نفر میکند باین معنی که هیچ فیض
هیچ مخلوق و محبوب ندارم الا الله جز خدا هیچی و ظاهر لا اله
یعنی میکند باین معنی که هیچ چیز غیر خود را ندارم هیچ فیض و هیچ مقصود
و هیچ کس را ندارم الا الله و هر غرض را مقصود و هر چیزی را مطلوب و آید
میکنند به الا الله و باید که در هر ذکر اول و آخر حاضر باشد یعنی در ابتدا
و هر وقت در هر از این دل حاضر می کند به هر چیز که دل را بیاورند
باید آن چیز را در نظر گرفته و دل حاضر غرض هر چه و از اول
شروع است همه میطلبد و یعنی لا اله الا الله باین میگوید و هیچ
از هر چیز را دل بر چیز خود مراد ندارد و تصرف الا الله محبت
حق را با حق همان آن محبت می گوید و اندک هر برین ترتیب را در
می نماید تا به سرخ دل از بعد محبت و از آن وقت قانع و خالی کند
که بهتر از ده ذکر

همیشه با وضو و ذکر مرشش بجان که بدل در فکر مرشش
 بسبب اول شب بیدار قطع میکند و اشک مرشش
 شبی در جبهه را میبارد زنده بجان بشنو تو ای مردود مد
 اگر نوری به بینی یا خیالی نظر آن مکان در هیچ حالی
 اگر سیرت بعد از مرشش برشکل از تو نمیبرد
 بصورت که تو سیرت ز تو دار احوال خود از سیرت شود
 اگر ممکن بعد اعلام کردن به مرشش بجان که در
 دار احوال خود همیشه از سیرت که سیرت خود از جمله تدبیر
 اگر سیرت باشد ذکر میکنی در آن همیشه فکر میکنی
 حال احوال را پوشیده از که خود مشغول که فکر میکنی
 بعشر اولی ترجیح کن ذکر بگوشت دوم تجدد فکر
 در تحلیل یاد بعد از وقت که تحلیل از تو نه می گفت
 بدی شیوه که گفتند که دار و خوار و خرد و از کفایت بودار
 اگر دولت بود یا تو نیست با خبر آید اول در بعینت
 پس از ساز ترتیب اگر کن یکی خویش از خود بدر کن
 تو اصل کار خود در نیستی آن که از نیستی خیالی ذوق ایان
 بسیار از جان خود از نیستی که تا از تو بعد باز و نیست
 هر آذر

در روی

برادر از روی نامه امری توی از خود شود فلان از اقبال
 بنگر اندیش در مستغرق برشته ز شکر و ذکر و وقت
 بنگر اندیش از زبان بابل موافق بدانی همان که نکستی و صادق
 مکن ذکر و تجزیه تحلیل حیات که تحلیل است بهتر ذکر و انما
 دل خود را بجد و جهد می جوی که از کاه بناید ترا روی
 اگر روی دل خود را بانی تمامت برگ خود را سازد بانی
 کمردان قوت خود تر نمی باشد این ز غفلت خویش از راه
 بقدر طاقت خود خواهی که در زبانه خویش مشکبار و بخور
 شربت میوه سیرت بجان که در دل بجد کار مرشش
 اگر شغل غلبه یا خیال مشغول می باشد از هیچ حالی
 بجان میگوید بنده را بخدمت که گشت ید و جفت از خدمت
 در میان که غیب می آید بدان در راه معنی در غزل
 از غفلت ثالث
 سیوم را خواهی کرد آغاز تو خود را از غفلت ببرد
 بیکبار از مرشش چشم هم از امید غلظت خدم
 تو مظلوم هستی را که می بیند که تا به در از جان تو عهد بست
 چو از حق جلد سود او غفلت زمینی از بهر مایه است غفلت

چنین که بر سراید از بهشت لب و دل که جان شد فریفت
 چنین دولت نباید هر کسی که گم انگشت که شد مرد آگاه
 و این نامک آن مستحق بود یعنی آما از خلق مجبور
 که در دلی را که بگذرانند در موسم یزدان صلیب از جل و در انقوشم
 سرور و ایام یعنی را که دارند از ایشان در بهینه ها و کداریه
 هر آن شفی که آن را جل از شد محال بجه و جهد السوز
 بهر جا که رفت که در آن یکم این باشند بر حد مقصودم
 از این بگذرد از آن سازد که با هر کسی که گفت این را از
 چه هر چار از این آمد بیا که در کون در بزم اندر خلق تو عالم

بسم الله الرحمن الرحیم حمدات نامحدود و ثنات نامحدود و منقح الاورد
 و مسک مسد را کی سزد و در خوب که بشیخ عیب از نظر قفل
 شقایق از ابواب قلوب عباد میرسد و بالاسط عمارت
 عبادت آن سر را می آید و با یک تعلی بسیار بدایت عبادت
 سکنه بی فواد و جام جهان غای مسد و سواد جهات و ذک
 صفات و عباد غفلت مصفا و مجلی می سازد و خیار و عریان
 و علان و ولدان بافتن صبا الحیات از آن خود را کرده و چه ملایک
 که در میان احمدیده و اوصاف پسندیده از آن مظاهر ظهور کند
 و بر سلطنت دست قدرت نادید و بار و تر قوت ترغیب
 شجاعت کامل و پیران و آل جلیل المبین و لایب بر سرفروغ و در دلو
 ریاضت نهاده از نگاه طبیعت بیرون می آرد و بهر معرفت برده
 بهر محبت می نشاند و مقصوب قتل که از غرور سلطان
 عشق در آغاز که در بهیت الاخوان اشتیاق ممکن گرفته و
 بالمر و ایضت عینا من اخوان بغرائب متلاک شده بود
 انجام بومال مشرق شود و در سلطنت بادی شریک شده

کرم شود و مغز محمد گردد زهی مری که از یک شه احسان
 نماید دزد را خورشید تابان زهی سودی که از یک بر تو پاک
 نماید خاک را بر ترزا فلک و صلوات به عبادت و تسلیمات
 به نهایت بروج بر قیوم ارفع اقدس الان نوران مصباح شکات
 امکان و نور زجاده جان جهان مادی سالک هر الم است یقین حد
 وسط حکمت و سکن مکه خط استوائ امتدال که نمایان شرق
 افراط و تر اغیب تقریب بود و کتبنا و دنیا طالع و راق
 نبوت اولین و آخرین خلق فی هر و باطن از کفین ظلمت شویست
 و نیکو از یکیش منور الله نور السموات و الارض راه نوحه
 زهی رهبر که از نور الهی نماید راه اذنه تا یحاجی زهی سرور که
 با سر او می برد جان را زینتی سوی بالا بر سر تاج نور
 جیب خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله سلم علیه القیامه
 و الشاه و ماد است الارض و السماء و دود به شهباز
 محصور برال قاع بیت طاهرین آن غیب خیر مایه که خلاصه
 امجاد و اولاد آدم الله حضرتها بران عمده اصفیا و قدوه اولیا
 اولیا و اصف

واقف بر در الهی کفر خزان نامندای مقتدای اقلین و پشوی
 کوین و قبول قبلتین امر المومنین امام المغان علی کی که مطلع
 انوار علی و جیحلی صفات لم یولی الله شاه ملک شمس و الاله
 شیر خدا عارف ستر قدر را نمایی به عالم خلق به در سیرتی
 ایمان یقین فقط بر کار محیط وجود وایره مرکز اخلاق وجود
 بدانکه اس سالک است سسی بنفیر در بیان اداب
 سلوک جمعی از سالکان که کا بود بدان قیام نتوانست نمود
 و در توفیق را کلبه که زشت کل نتواند کشود و خواست که بدر کلمه
 لا یخوذ ان تیرک علی نماید و افغان و خیزان قدمی بردارند و شا
 بهی سالکان بهم برشد و بیکبار که محروم و مایه یس نمایند
 منقر است که حکیم صادق صوری جعاده در جواهر طبعی و مستب
 هر فراخی و امید دهد فراختر و سعادت و قدرت دنیا و دوزخ
 هر یکی از توان کران و کد اکمنه اند الطلب الملوک و همچنین است سلوک
 الملوک و مراد ازین ملوک مجرد از ظاهر ظاهر بلکه گرفتار دوزخ و دینار و جابه

و مال و زن و فرزندان و عیال و غیره چنانکه اطفال و عیال قوی
 نتوان داد و در عرق هیچ جتنی نتوان نشاند اگرچه مرض ایشان
 علی بود که اگر در غربت ایشان بهم رسد علاج جلابیح و جینی بود
 و همچنین مردم ضعیف بنده و فاجر قوی باید یکبار در قدر تنه ای آورد
 مسکونی نباشند و همچنان در قصد کردن و پیر خودن و خست
 و لا تقضای ایند که سیر بهم ایستادنی الا فاق و فی النفس هم
 حکیم معنوی و طبیب روحانی نیز بهار نفسانی را باید که مثل آن
 در او و معالجه نماید و نیز بعضی از امراض باشد که به علاج و دفع روان
 بود و نگذازد که زیاد کردن و بنابرین این نمودن بود و در قریب
 و اعط متخلص بغیر لغی دستور العلوی بهر مرتبه از طعنان را و مسکوک
 نهشت چنانکه معلمان اطفال و بیگستان و خرافات و حکایت
 از عروق بها و لوح ایجاد برای ایشان می نویسند تا بعد از
 عمل بخون بدان و فصل آن اگر خواهند قدم فراتر گذارند آنگاه
 آنچه فرمایند آن کنند و اگرچه همان طریق را بکار گیرند و این
 نیز با شوق است در بکار و الله الموفق و الهادی مجموع
 و همگی معنوم این رساله را در حسب قواعد بیان کنیم
 قاعده اول

قاعده اول آنست که چون میرید بکوشش رسید و بخواهید
 و ایست باید کرد از جمع معاصی و مناجی ظاهره صادره از قوی
 و جوارح و اعضا چون چشم و گوش و زبان و دست و پا و غیره
 خود را و شهوت را ندان که جمیع بهفت باب بود اشاره
 به بهفت درک و درخ جسمانی اگر این بهفت را در سرای دنیا
 که مرکز آخرت است بروی خود در بست و اگر نه ترست که
 هر چه اینجا بکارند اینجا بروند و بعد از توبه و عمل توبه کنند
 و همیشه با وضو باشد خصوصاً بوقت خوابیدن و بفرار از
 و میرید ایشان را دیگران سخن نگویند و حرف نزنند و صبر کنند
 دنیا بقدر ضرورت که در بعضی با قناعت بدان ضرورت
 نبندد و در سخن گفتن رفق و ملائمت رعایت کنند و از
 تنه ای مردم بر خشم نشود و لجاج نکند و مکافات بکلم
 کند و با عیال و فرزندان و خویشان به شفقت و مروت
 کند و ایشان را بطهارت عبادت تعلیم نماید تا معنوی این
 قوا و انفسکم و ابلیکم مارا و قودہ الناس و کما جاع علی غدا باشد

۱۳۱
 خضر صابون در خدمت کار را در این کار و کالیزه که یاد دهد طهارت
 و نان را چنانکه باید و شاید پاک پالیزه بریزند و لباس را با
 کمال احتیاط بشویند و بر آن کشند و در جای پاک خشک کنند و فرزند
 انرا در غیر ترک آباد و کجایات نرسانند زیرا بر سر غیر
 حفظ عصمت و عفت اندازند و بر لبه مل نماند بلکه انرا
 چون مستراح و میرزای داند بوی دفع فضل معنی و غیر وی را
 بقوت لایوت و لباس موافق رضای خدا چون تغییر و افکار
 که لازمند تیرت واجب لازم شمرده و باید و مادر تواضع
 و خدمت سلوک کند بشرط آنکه موافق باشند و مصالح او و بر کار
 نغیر نمایند که رضای خدا در پیشند و سبب تضرع و باعث
 تعطیل اوقات می نگردد و الا از ایشان عذر می ریزد و دور
 بودن و با ایشان کارند اشتغال و نیز و کاه کاه پیشه که لغفل
 و شیطان پدر مادر شهوانی را برین دارند که فرزند انرا از
 تحصیل کسب علوم در حق راه سلوک زیاده است و گذشت از دنیا
 در غرور و غلبه باز دارند یاد بر آن منع کنند و حال پدر و مادر
 در حقیت و جلال و باطنی باشد و از شیاطین کام صورت اند
 چنانکه

۱۳۲
 چنانکه اگر کسی شیاطین این و آن را در سرش و در واقع
 دوی باشند و بسوسه کنند و در سر حقیقه و از سر ایشان
 بخندانند و قمار بیاورند و در حاکم می داند در قرآن فرموده که
 انما فی الدنیا نسیس فی صدور اناس من یخفون و اناس من یعلنون
 رسالت امر کرد که بگو اعوذ بک من شیطان الشیاطین
 و اعوذ بک من شیطان الخسوف و باید که از قول شیخ سمرقانی
 در حقیقت عزرائل و لباس و عذاب بگویند و غیر اینها که
 ادب و حرمت می نگاه دارند و شمره از آن فوت نکنند و خود نگذارند
 و باید بدانند بقدر حدیق و فرائض اعتقاد خود بوی از وی بهره
 باید و هر چیت و بر این بزرگ و ملت و مرتبه و عالمی که دارند
 و از کل اولیا شمره نسبت بدان قراره و خود فیض برد و کاه
 بجای رساله رفتار که زبان و دل بکار وی اعتراض نکنند و چون
 بخاطر نگذارند که هر چه کنند با خود کنند و بغیر از آن به قرضی مبتلا گردان
 راه باطن مرود و لایست خود و مضمون شریف به افراق غریب
 شوق حاکم کسی کلمه خیر کریم علیهم السلام شنید و بعد از آن بحقیق

و ندانستی و سودی نداشت و باید که رغبت مرید
 بیشتر خلوت و غزلت بود و صاحب کل بود و غم زوری
 نخورد و اگر کسی کار کند بگذرانند از او و کفاف و از هر حال
 کند لغو مستحب مجتنب بود که ریشخند دهد و میفرماید
 لغو کلام از طریق شسته خاک خور و خاک بران زمین منه
 کان تراد راه دین مغفول است خوف و خشیت بر او است
 و چون کسی بر سر هر جان نفسیست و از اخلاط و عوام طوائف
 ایشان دوری از حبه و بهیچک بنظر حقارت نظرند مگر بدینا
 از حبه دنیا داری ایشان و در محاسن در صف فعال نشینی
 را دوست دارد و بصیرت نبینی بایل باشد و تواضع از خلق طمع
 ندارد و باید تواضع کند ولیکن بید اعتدال باید کرد و کس
 و به تکلف بود که انا انقیاد بر او انقیاد معنی بر او من انکلف
 حد نیست لغت الهی را هر از نشود اگر چه باره نان خورد
 گرفته و خاک آلوده بود و دائم در صدد این باشد و شوق آن نماید
 که اگر گاهی بظلمت کار بود و باطل بیاورد ولیکن مدتی میفرماید
 سید

سیدان بسیار شوالیه است و ایشان نفس قدری است
 و هیچ وقت ریشخند و جوش و جوشش می را نه و
 مگر کلام سجاده نازند و خاق و باوی از لایط و طعام نخورد مگر
 آنگاه وی امر کند و از کوزه وی آب بخورد و اگر شرم خردی از او کند
 برای تین و تبرک که سوره المؤمن شفا طاعت دیگر بریزد و
 بخورد و بیاض مد و در پیشانی حشده نمکند تا جگر خیزد
 نگویید که علم و جزو است و نه جزو از خاموشی است و اگر کسی
 به قهقهه در حال استماع کلام شوق انگیزی واقع شود بر قصوری
 نداند اگر چه از آن نیز استغفار باید کرد و در طعام خور از لغو
 را که حکم بر دارد و در بر بخواند و از الوان طعام و نان و گوشتها
 کونا کوز چک نک و بیک قسم التفانماید که در طبع و طعم
 نیز حواس متفر شده است و همیشه از طعام قدری نمک کشید
 تا مشرب شهت را بشکند و بهیچان بدان خور کند و اشتها باقی
 مانده و سبک باشد قاعده دوم است که اگر سودای راجع
 باشد با صعیف طبیعت باشد تا چهل روز صبر کند و خود

نام حیوان پیش زیاد تر گردد و بعد از آن که انسان کامل شود
و حیوان را بخورد و آن انسان شود و گوشت خورد و بر قفسه می آرد
و از حد امر المومنان علی ظاهر است که هر که چهل روز به در پیش
گوشت نخورد و در پیش نرود و نیکو گوشت در پیش است که مکرر آیند
سکهای خود را بخورد و گوشت را فریب و خویش و حیوانات و آنچه
غیر حیوان است با اندازه خورد و در چندان کم خورد که از ضعف
قوت ذکر و عبادت ندرسد پس نه چندان پر خورد
که از اسل و قوت قلب و ذهن لذت و ترکت طاقت
نخواهد شد و اصل آنکه چندان بیکسنگی صبر کند که
چون مان جو یا ازین یا مان کند تا بخت بی مان جوئی طبیعت
عوض کند رغبت و میل تمام نماید هنوز استقامت باقی باشد
که دست از آن بکشد و آب کمتر است که ضرر بسیار دارد
اگر سه یا چهار مرتبه باشد با ضعیف طبیعت و تاب طاقت
نخاسته باشد باید که حیوانی بخورد و لیکن با اندازه اگر
تواند که در دو هفته سه یا چهار حیوان بخورد و پیش از آن
بخورد و پیش از آن نخورد و بهتر است و از جلوه و نشان
خورشها

خود شهادت و شرفیعت کند و لیکن کامیاب است آنکه به
کارهایست خدا اعتدال و استقامت و راجع است
که توان این را با این زمان خالی می بیند و گوئی اهل کتب
مانندانی میگویند از زمین مان کل است و گوشت کل کم خورانی
نان جو حقا تر است و نفس نفسی در پیش مان بپوش
و نفس راه خدا بخورد و روز را منصرف برادر دارد و
در خیر است که سوخته گوشت بگویند و بهشت را بیکسنگی
و تشنگی بزرگ را باشت نشی و روز و غنوز این است خطا که
و بل صراط اعتدال را بجا اینی نگیرد و کمال نرسد اینجا
نیز از آن نگیرد و بهشت تر و بد و اگر صغری مزاج است
نان جو مناسب تر بود بنا شتابست و یکبار روز روز
سرخ تقصد است بخورد و اگر نه بخورد شود چندان شتاب
بگوید که به شود غرض آنکه هر جا حفظ صحت را می دارد و از مسو
سیب شیرین و امر و شاهل کند و آن نیز گاهی و اندکی اگر

اینها سینه تا یک حشر اکلور بدل آن جرات نماید
 قاعده سیم است که هر روز بعد از توبه از توبه قبل از تلقین
 در صحت فکر روز اول تا هنگام خواب بگویند استغفار بگویند
 نیز دارد روز دوم مکرراً اللهم صل علی محمد و آل محمد بگویند
 روز سیم الله ولی التوفیق استغفار نماید تا روز چهارم
 تلقین ذکر سید بن عبدالله تستری که الله معی الله شاهدی
 الله ناظری بود تواند گرفت پس از آن روز کفایت نشیند
 و گوشت کوفته تا آن حد خوشی را فی الجمله بدم این و بعد
 الفت و دوام در آورد و اگر در روز چک چهل روز تواند
 کرد بهتر بود تا قایل لا اله الا الله گردد از آن پس یک ساعت
 از شب بیدار باشد یا بیشتر تا ملک شب بخیزد و نماز
 شب بخواند و در عقب آن رو بقبله بر سجاده بخوابد
 مشغول شوق تا وقت نماز صبح و محض عهد از نماز صبح
 قاطع زهد اهل کسب و یکبار آیته الکرسی بخواند و قل هو الله
 احد و یک قل یا ایها الکافرون و یکبار معوذتای بخواند و ذکر
 کند

کند تا آفتاب سر زده و بلند نشود و بعد از آن اگر کسی مصیبتی
 داشته باشد یا چیزی طعم بد آن قیام نماید تا وقت عصر
 بعد از نماز عصر تا وقت غروب آفتاب در خلوت بماند و بگوید
 شوق در حین ذکر بغیر از معنی آن چیزی بدل راه نبرد
 و ذکر بغایت خفی و آهسته کند و اگر طبیعت را گاهی شوق
 ببرد و بلند گفتن و گریه کند گویا از ملک دست بردارد
 اگر در حاضری باشد که کسی او را ویران نشود اگر طبع لا اله الا
 الله مکرر شوق اسم الله بجا آن بدل بسیار و یا حال
 یا احمد قد یا الله اکبر و در غیر این اوقات معین نیز نماید که در
 کار و در هر جای بدل یا مل بگوید و اندک غفلتی و فراموشی
 که بروی رود اثر انقصیه عظیم شمر و نقصانی استغفار
 آید تا آنکه سلطان محبت الهی غنیمت دارد سلطنت دل
 نماید و با سر نکشت معرفت کرده از دل نکشت به انگاه
 مسح چیز و پیرا روی باز ندارد و غافل نشود قاعده چهارم

آنست که در روز بعد از توبه باید مرید بپوشد و خود بخیزد
 سینه کم و بجهت شمس که مرغ لکله است بود بپاید
 خدمت و حضور در محبت و اشتغال امر وی چنانکه نگردد
 که بسبب هوای یار و دمی نفس از قابلیت فرج
 جوهر شدن و زنده شدن بیرون بیاید و ضایع شود
 و بعد از دریافت حیوانه انبساط و خروج از قفس
 پنهان حیوانیت که علامت آن لذت گرفتن از ذرات
 و حضور نکات و درددل و ادوات طریقت از زبان و
 پیروی بدر نبود و از قریب وی دور نشود تا از آن
 اعتیاد روحانی به بهره نماند و از شوخی و بازی شیطان و نفس
 امن شود و چون بسجده مرغی رسد وی بظاهر و بر از
 از خود جدا کند چنانکه مرغی که خود را کامریند تا آن وقت
 و شود است با خطره که بدست تربیت و طعم و لذت شمس
 که بسیار و خوشتر است سلطان حقیقی است و باز دل و
 چون عاشق است تمام کرد و هوای مجرای و هوای کبر
 غفلت

غفلت از شمس چه رود و بعد از آن اگر بماند ویرانند هم نرند
 و نبود و نه بینی که بسیار و خوشتر است که در اول مرغ و حشری و طافه
 و طافه ریاضت در سر کرده و زند فاعیت برماند و یک تعب
 و از آن طعم میخوراند و می خورد و در او اثر هر چندش و نمیکند
 و شکارش را از چنگ میگیرد و می خورد و از آن میلند از وی بهر
 نمیکند و فرزند نمیکند پس خوشتر مرغ شکاری را همان یاد
 میدارد که پیش از آن که بدام افتد کارش بود از مرغ گرفتن
 و شکار کردن و همچنین بر میان کل طرح هر شمس آسمان روح است
 را بعد از گرفتار شدن و بقیه تن و دام دنیا بد شدن علانی
 حبسهای و عوایی و بولانی همان یاد میدهند که پیش از آن
 که بدان شغل بود و عالم ارواح یعنی نفسانی و بعد از تحصیل شغل
 و شایه این قاله است که انشا میسر است در چهار الهیت بر یکم از
 نیست که گفته اند که در همان ملک اند که چنان گویند
 باشند که معالجه روز الهیت را یاد آورده باشند زیرا که معرفت
 عبارت از ادب و ملک نام از او الهین است و هم ماقبل است

است ازل انچه نشان بگوئی نغمه قلوب بلا در خوش
 بد آنکه نفس تو که فرعون نماند و نمرود دوم است دشمن موسی عقل
 و ابراهیم و مع دل است دل کمال برسد به ایشان را برسم
 از بنم وی ضرر است پس جریه کامل چون مادره بانی با الهام خدا
 یعنی موسی عقل را در صفت روح تو کل نهاد بدریای ساقول
 می اندازد تا آنکه بنیابت ربان فرعون نفس همه جانها نظاره
 مدد معین وی می شود و در آخر غلبه و مغتول وی می شود
 و همچنین بر هیم دل در غار ریافت می اندازد و از تبتان
 آمیدی استخوان و غول نفس شیر طریقت بوی می خوراند تا آنکه
 سبب صفای باطن هر یک از مصوعات را که مراد از صفات
 اند چون بر جسته از اضطراب بیجان شوق بدارب ادنی
 آوید چو این نور تصدیقی روی در از روی یاد نهد و دیده دل
 از غبار هوا صاف و پاک شود و با قول و نیستی ایشان راه برد

ان

ان لا ارجی الا فی الله عز وجل و سلطان وحدت را بر
 تخت طلاق بنشاند و غرقه نفس را با پشته ناکامی
 و لاک کند و آتش غضب و بر آتشش باب علم عفو
 بر غرقه ملک مان کند چنانکه در خبر است که خشم نام است
 چرخ فرو خورد و نور شود قاعده بنیاد است که علوم بری
 بقدر معرفت که در سایل و ولجیات عبادات انکشاف یابد
 و از کتب زیاده از آن استخفا کند که تحصیل آن تصحیح عمر
 و تحصیل اوقات سکون است بلکه کامیاب است که از آن
 چندان غرور و تکبر و غفلت استی و حب و بغض از او جدا
 و نیمه حاصل شود بعدتها بر یافتن از آن پاک توان
 و بیرون توان آمد و نیز نوشت و زاد آفتابان شریعت ابد
 مردن آن چو خیالات فاسد و موهوم او بسیار شناسد و بسیار
 بلا خدا و کتم هم رود و لیکن اگر کسی مدبر تحصیل نفس و تحصیل

هیچ جوکاری نکنم برودید دیده بسی که کمره حر و به
 و باید که از جهت کس روزی از شهر و شهری دیگر که زیاده
 از یک منزل و منزل بود نتواند و با خود بگوید اگر مکان
 روزی که شهر بودی بایستی مردم شهر را بشهر و ملک
 نرفته باشی پس چرا به آن شهری نیست و هیچ تجارتی
 از تو کل حاکم می بماند و من حق راه بکل به محرم حال کل شتی
 و این را بر او خود ساختن موجب زیادت زرق روحانی میشود
 و برای روزی و لشک و مقام نمک و آن دلیل تمام نشد
 بر حاکمیت و زنا قیست و بر بوبیت حق تعالی بماند و در حق تویم
 و از دست که بین آن همه کور حق نقد شک فی بر کور حق و در
 حدیث و از دست که بعلنی از کس مانع شد که کاه آن غم
 روزی خردن است برای تسلی حوام انام است نه خواص یا آنکه
 مراد از آن روزی جنوی و توشه راه احزمت است از بر خصیتها
 و بدین باعث تعطیل و عطل حرص و غفلت میشود اگر قرض دارد و
 بدین دعا بدو است نماید تا بروی بدون خدا و او بشود اللهم انی

بجلاک

بجلاک حق حاکم و بشک من من سواک و هر چه بجهت نیا
 و روزگار و میرا گوشت و دیار تر خب و تجویس بیکه و عهد در
 تحصیل امور دنیوی که از کتاب آن اندر نهایی است و آخرت
 و برامطل است بخلاف آن کار که در دنیا که این بندگان دنیا را
 و در هم لغو و سرگردانند و نفس تجویس ران را در حقیقت
 بدتر از آن شمرده اند و نیز سبده در خلف قول و ضد امر
 زن بود چنانکه مولوی در مثنوی میفرماید نفس خود را در کشت
 از زن بهتر از آنکه زن جزوست و نفس کل شمر مشورت
 با نفس خود که میبکشی در خلاف است غیر ایمانی و این طبعه لشکر
 شیاطین و عمل و فعل دیوانه و فاسقان و فاجران اند از آنکه آدمی
 را بافعال شنیعه و اوصاف در میجه دعوت نماید و
 محبت دنیا که در حق خدا است و دوستی سر و خفا است
 نیخوانند و از محمد اولک خیر الشیطان للاله الشیطان
 هم الله سقون حال است نیست پس از این که دو خودی

نشان کوری و علامت بنوری دیده است و شهادت بیرون
رفتن در ریه فرقه رستگاران و دوستان خداست
که اینه جلایه اولنگ حزیب الله الان خرب الله المعلوم
تعریف ایشانست و ایشان را از آن سرسایه رحمانند
که عباد الله را با اعمال صالحه و اخلاق جمیده پاداش دهند و اگر
گویند که الکاست حبیب الله خداست چرا که است که
مرا که کاسب علم و معرفت است نه خدام دنیا با کاسب
قوت لاموت تا به قوت آن که سعادت ابدی کند یا
مرا که انکاسب است که بعد از تحصیل واجبات و کمالات
کمال و کسب برای وجه انفاق و وجود صوری کسب است و قال
تا اینجا که به بدل و جهان مدنوی که اتصال علم بالذات ترکیه
نفس و تصفیه دل است و موصوفت بدان نیز متصف
گردد و اکثر خلق را مفتیان ظاهر که معنی حقیقی اعداست و
ایات راه نبوده اند که راه گسترده و سه خوش گفته است
شیخ مارماده رشیدی اوراق اگر هم در رس مایه
مدرس علم رسی در حراب برای دفع چشم ملک پسند
برچ

وجه خوش گفته که در گفته است آن عبارتست از ایشان
طریقت حلقه شیرازی رحمه الله رشیدی اوراق اگر هم
درسی مایی که علم عشق در دفتر باشد آن کسان را
که قوت روح است بر انبای و دیگر که فرزند جسم در بند
تن اند از هر قائل ترغیب است سخن دانی و خوشی که نمی
دارند و شیراز بی حافظ که ما خود را بشهر دیگر اندازیم
الحق مرحق و سخن رست تلخ است نزد اهل اهل که زایفه دل
ایشان از مرض غفلت خلل پذیرفته و تغیر یافته است و از
بان شیرین تر است نزد اصحاب حق و ارباب یقین
که از غفلت غفلت با شربت ذکر و شرب محبت یافته اند
و چند اند اهل دنیا از سخنان خدا که بزرگوارند اهل خدا نیز مثل
آن از سخن دنیا پند دارند و چنانکه بعضی از آن کلام حق را
بکوش می شنوند و بزبان میگویند و بدل از آن بچرخند از آنکه
باید که دنیا الله چه ایشان اگر برای مصلحت کاهی صرف دنیا

بر بانی دانند بدل سبب آن از خدا باز مانند اگر چه عرف
ایش آن که هر چه که بود صرف خداست در شهر
کوران و محله نایبیا که نادر زاد بنیاسی را بدلیل لامعه
و میرا همین قاطعه بکس نتوان خاطرشین کرد و همچنان بود
ایمان را بدین کرده نادان که در ظلمات غلالت مانده اند
و حق تعالی که بت بزرگ بود ایشان را بران و دران
و اگر نتوان عیان کرد چون کحل الحوائج بصیرت را از نیت
و امیک شمرده اند از نور کمال که باریک است در الزام
علیه السلام بکینه و بدیده دل ناکشند الله ولی الینى امنوا
بجز هم من الظالمین الله عز وجل انما یعلم الغیوب و هم فیها خالدون
و بعضی روز قیامت نیز کور و نابینا بر خیزد که من کما فی
نور اعمی فوفی الاخرة اعمی و اضلک جهلا و اگر گویند که در این کوره
بود الی جهل لکم الارض و لولا فاشوا فی منا کبرها و کلوا من
رزقهم و الیه الشور یتکلون که از این است تمام انکسیت
و توحید

و توحید میتوان کرد گویم مراد نه آنست که این از علوی
و سفلی افتد و کان فاعمتونی عنک الراضی لجهل
معرفت احمید او محقق نماید پس در باب بر بانیان در
مخبر و روز و باز تواند گفت و کلوا من رزق الله القدر
و ازین دو تلوین که برین دو آیه قرآن مذکور شد از
رویا رسوخ در علم باطن که لا یعلم تاویل الا الله و اگر بخوان
فی العلم بران دلیل است تاویل آن که فاذا قضیت الصلوة
فانتشر و انی للارض و ان یفعلوا من فضل الله و ذکر
الله کثیرا لعلکم تفلحون عیان و هویداست و در اینجا
ذکر لفظ فضل الله و یاد کردن ذکر حق و فلاح نیز
بران معنی محسوس مودلی و مفسر بودی و قریفه و مرجع
و عت از شمس که این بر قوم را بجهنم منطوی محتوی
در نیم و شمس کنیم و با تمام رسانیم انجام نیست
ظاهر است نشان زان در میان آورده مرغ لا یومض فی الارض
عند لیثی بن جرفلم از بهر گواه چه چه در و نیاز و سوز جان
آورده ام

طوطی شکرت کمال تقییم بکش شاه از اثبات این طوطی جان آورده ام
 چرخ ششم اسما تم بر عاقل اندام این جام از فرد دو حال
 شاه با کوه سارعت و انجا از صید علم عقل مبارز معانی
 و فریاد فاقه در سایه مریدانیت سرکل الله سرگشته جان آورده ام
 نایب حکم علی خلق در حق خلق حق تاویل قرآن بر علم
 مصحف رویش کما فی خوانده ام تا آنکه ثم وجه الله بران چنان
 خوانده ام تا فانی عشق از غبار کبر بر رفیع مقام بر خیزد
 بهر معراج نفوس هم آراء می بینند از لطف قرآن زبان
 و خط و پیغمبر برای زهد و مراقب این بران دارد و قصد الهی
 لوده ام در دستان زندان معنی کلام جوده دردی برای طالبان آورده ام
 دارم او را در معانی پیشتر بای دل نسیه زان جاریه هر دوستان آورده ام
 خاک و دانه حرا بید حیا و کوه ام و زرق و برق سالکان را که است
 سیرای خم نهادم و در غایت شکر زان طوفان عیون چنان آورده ام
 باز زبان زخرف نشیندم ز کمال نیکوایان بر شارتان حکیم خورده ام
 از شعیب بر دین دارم عکسی می بینم کوی گفته ام بقی سحر و جادو
 بهیچ عسی جرح جبارم زبیر از آورده ام نموش چنان ز بهنگام تنهای
 آیه

آورده ام

آورده ام

آورده ام

آورده ام

آورده ام

آورده ام

آورده ام

آورده ام

اید یا سق خطاب از نوران آورده ام در مقام نفس و نور جان آورده ام
 سخن قرآن برای عاقل آورده ام هر چه حکیم نیکو بگوید
 و بهنگام تقصیر زان میانه افشام در صومعه و فرمان صفت و هوا
 زانکه نفس صومعه را در لایحه علقه افکنده ام در عالم ملک
 تا بقی سلطان دل از جهان افکندم اهل خشت و خشت هم بکلی
 و بهنگام قیامت را بکاف آورده ام اهل کوه و کوه بکلی
 این از زان بجز در وقت بکاف آورده ام از غایت غایت و غایت
 زین تر لزل بریده و کوه افکندم در از غایت غایت و غایت
 ای بهار کلف و حرافت افکندم تا بهر شهر بلاد و حد و حایه
 شمع و آتش برای ایضا افکندم حایه و بهنگام ملک و لاله و کرم
 نیمه از جلوت سوی کف افکندم هر که شمع مدح و محاسن شیری او
 او بایان خوش از این شمشیر لیل افکندم اهل ملک و حایه و حایه
 بر سر و در غایت شمشیر و افکندم هر که شمشیر و افکندم و شمشیر
 این کمال از عیون کوه و کوه افکندم غایت و کوه و کوه و کوه
 این کوی را از غایت آن بهشت افکندم غایت و کوه و کوه و کوه
 این نقایض هر چه خود تو افکندم غایت و کوه و کوه و کوه
 نقد خرد زانکه زانکه از افکندم

و بهنگام قیامت

جام شراب

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي وضع اعلام الشرح ببيان ائمة الذين قدس سرارهم
اهل الحق بحبل الخفافين واليقين ونور بانوار الخليات شكوة
قلوب العارفين وصفى صوارعهم من كدورات الرب القوي
والصلوة والسلام على محمدى الهاوى الى صراط المستقيم والعقائد
وعلى آل واجهى به الراشدين المرشدين وعلى من تبعهم باحسان الى يوم
البعث چون جماعت اردو رويت اين آية طاهره و باطن با نور الطول
رسالة كه مشتمل بر عقايد وقواعد شريعت و طریقت باشد و شرح سبب
اجتناب بحث پنج و ذکر اسامى مشايخ سیدة عوسله اردو اجماع و
شرایط و آداب مریضی دوران مکرر بود و التماس می نمود که در کتب
خوان

خوانان تالیف می نماید که در جامع الشرائع از نقل مراد و موافقین نماید
هر چند وقت مقتضی این خبر نماید و التماس می نمود که در کتب
و از غیب نیز با اجابت این اشارت و کتب این عبارت اجماع
یاخت بر حسب عقول این شمه از رموزی که در کتب زمینی میسر بود
بر وجهت اطنان دل طالبان در سنگ تحف و قید و توفیر آورد
انت ای که دل دربان و قلوب بیان این بچاره الفیض الراجی غفران
ربه الباقی عبد الله بن عبد الحی بن علی الحسین الاسبغی فی دار السوء و خطا
و خلل دریا کجاء دارد و چون مکرر از الراج غیب بر صفا و دل ثبت کرده
بر صیافت شهادت لی نقصان و عیب نقیض فرموده تا خراشیده را کسب
هرایت برین قریم و اشتیاقات بر صراط مستقیم باشد و بچاره و راز ابرکت
دعا و اثنان حضرت عزت قرآن و عظمی کرم فرماید و توقع کبر و عزت
آفت که درین رساله بین ارضیا مکرر و اگر کسی می باشد بعد از تامل
اصلاح فرماید و اگر کسی نفس من السوء و الکلال و این رساله را کماله
نام نهاده و شد لا نهما کافیه لتکلیل الشاقصین و اشراف المبحرین
شتمای علی الاشارت الثلاث اشارت بخشیت در انساب
صانع و ذکر صفات سبعه اشارت دوم و بیان اجتناب پنج

و در کرات منافع سلسله اشاعت سیم در اشاعت سیم و اولیای ان الله
 ثبت علی ما و نه شیخی النظام و متابعت حبیب محمد علی الصلواته السلام
 اشاعت نخستین در اشاعت صنایع و در کشفات سیمه قال الله تعالی و خلقت
 الجن و الانس الا یعبدون الا لی و صدون بر ایندای عزیزان ارشد کم است
 طریق ارشاد و شکم علی الرشد و الصلاح و الله اول خبری که رسیده
 تکلف واجب می شود معرفت تحت جل جلاله و درین مختصر این مقدار
 کافیست که باینکه موجود دیگر واجب را در وجود آورده باشد و خلق را قضا
 و این خالق باید که جسم باشد و در هر وجه عرض جسم از آن نباشد که جسم مرکب
 و او را مرکبی و مرکبی باید و ازین دوز با تسلسل لازم آید و هر دو محالست
 و هر خبری که از وی محال لازم شود محال باشد پس ذات حق جل و علا

منزه باشد از جسمیست که در عرض از آن نیست که او قابل تغییر است
 شرعا و عقلا و هر چیزی که تغییر پذیر بود محالست باشد و محالست خدا علی
 نشاید و وجه هر از آن نیست که او محتاج باشد قهرم بود و عدم بود
 سابق بود و باشد و حضرت حق جل و علا در اینست و او نیست
 و خالق اجسام و چرا هر دو احوال است و از هر یک که از زمان و مکان دور
 او واجب و هر چه غیر او است ممکن و غیرت و از عدم در ترکیب عالم
 و آلات ممکنه بر وجودش و احتیاج او به خلق و از وجودش عالم دور
 اجسام قهرم صنایع و قدرت او لازم و واجب زیرا که اگر از وی کما عالم
 قهرم و واجب الوجود باشد محتاج باشد به خلق دیگر و آن دیگر با دیگر
 تسلسل لازم پس قدرت صنایع محال باشد و حضرت حق جل جلاله
 یکی دیگر که است و او را مثل او نیست و شریک و یار و زور و غیره نیست
 حضرت اولی و متناهی نیاز است و می است که دو واجب الوجود ثابت شود
 از برای انکوش گشت هر چه محالست و قدرت و نفی قدرت میکند
 و احتیاج لازم می آید و اثبات یکی از راه قدرت است و از یکی بر مقتضای
 فی شوم پس ثابت شد که واجب الوجود یکی باشد و او از خبری ترا و خبری
 از وی را آورده نشد زیرا که اثبات جسمانیت و نفی تفردیت لازم می آید
 و همین تک و انسی هر دو می است و ذات مقدس او منزه و پاک است
 از جمیع عیوب و نقایص و تعریف او در ملک و ملکوت و حبیب و شهادت
 صوبه بسبیل قدرت و احتیاج او ممکنست و وجود او من حیث هو ممکنست

و اول صفتی که ذات او را ثابت شد علمت جهت که حضرت او را جلالت
 بجمع اعیان ثابت و نام بود و این اسم شد با هم علم چون با هم علم
 مستولی شد اسم قادر می و قدر می ظاهر شد پس چون حال او در او چهره
 ترجیح داد اسم مری می نمود شد پس سبب شد که آن حضرت اعیان ثابت را
 پیش از وجود و عبادت می با هم بعیری آمد پس سبب اطلاع او بر صفات
 اعیان ثابت بر زبان حال اسم می صحت شد و چون حضرت که وجود اعیان را
 از باطن بظاهر آورد و خطاب کرد بطور آنکه این اسم کلی می شود و این اسم
 و چون ظهور یافت اسم او صفت بر جوده است با هم می صحت و این اسم
 بر قبضه اسم سابق باشد و این حدیث است اسم است که و علم و قدرت او را
 و بعد وسیع و کلام و این تا این سبب که کوبه و اسمی و این تا این که کوبه
 صفات ناشناخته نام فاما جل و این اسم بعد از این صفت صفت
 ذاتی و وجودی صفت و این حضرت را حضرت واحدیت و حضرت بیحد
 نیز گویند و درین حضرت چون بصفت موحدی بجهلی که روح حق
 موجود شد که اول ما خلق الله تعالی روحی این سخن بطول می یابد
 و قدم هر مبدی را طاعت او را که ان معانی و حقایق باشد و اگر چه
 تحریر لطافت و نکاتی که در ذیل این کلمات بر ظاهر خطور میکند سبب
 ترغیب طالبان و تشویق مشتاقان می شود فاما این سبب را
 تحمل شرح آن احوال نیست ولیکن چون این قدر نوشتی باید که از اول
 جان طالب جانان شوی و یقین کنی که معرفت علمی بر یک است

و معرفت

و معرفت کشفی و بر معرفت کشفی که تربیت بر کامل در شکی و اصل
 میسر نمی شود چنانکه شرح بیاید از آن الله تعالی فی الجمله در آنک بر اول
 معرفت کشفی با وجود کشفی کامل معرفت بر مقام در دست است چنانچه
 اسلامت کرام و شایع نظام و مظهرات تفصیل بیان کرده اند و درین
 مختصر این خلاصه و زبر دست بر سبب اجمال تفصیل بیکر و دان نیست که
 بذات واجب الوجود و صفات او و مظاهر و انبیا و پیغمبر و کتب و کتب
 آمده است از وقت آدم تا محمد رسول الله صلاوات الله و سلامه علیه و آله
 ایمان آری و برای که قرآن کلام الله است و این مختصر است و انکافی در کتب
 که حق تعالی در کتاب کریم و کلام قدیم خود یا کرده است و انبیا را
 که در حضرت رسالت مشغول نیست نمی کردن و هیچ مکر را از انکافی خداوند
 و کتب و اقوال و افعال رسول را نمود از انکافی و برای که هر کس حق است
 و عذاب کور و ثواب و شرف و منزلت و حساب و شفاعت و عذاب
 کور و بهشت و دوزخ و در دست مظهر بر اجل جلالت در بهشت این جمله
 حق و ثابت و در بهشت و دوزخ می فتنه از برای بقا و ثواب و عقاب
 و بدانکه تنم اهل بهشت بقدر درجات عذاب باشد و عذاب اهل دوزخ عذاب
 مخلد و بعضی را در عذاب و حکمت و ایمان با تفاق جایز نیست و قول با توفیق
 از آن الله جل و است و فرائض را با جماعت او اگر درین مستحق مؤکد است
 و نماز هر کس که در نفس او درست بود و در اقتدا توان کرد و محمد رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم افضل انبیا و رسولا است و پیغمبر و کرامت انبیا
 انبیا و اولیا و معراج رسول با جسد و خلقت و امانت ثابت واقع

و حلال را حلال و حرام را حرام باید داشت و یکسب حلال الله
 حاجت مشغول باید بود و باقی اوقات را بعبادت صرف باید کرد
 و از حرام بقدر وسع خیر زیاده بود و بکفر اهل قبله توان کرد و برانی
 که دلی بانی در مرتبه برابر و انچه مصطفی از شرط و علامات قیامت
 فرموده است تصدیق باید کرد و نزول عیسی علیه السلام و ظهور
 مهدی را مکرر متوان بود و چند درین باب حکما ان اهل سنت
 مسائل بسیار نوشته اند فاما این اصول جامع جمیع تعالیم ابواب
 و فصول است و السلام علی من اتبع الهدی است در دوم در
 بیان احتیاج بشیخ و ذکر اسم شیخ سید قدس الله سرار
 قال الله تعالی واتبعوا الیه الی الیه و ما یهدوا فی سبیل و قال الله
 صلی الله علیه و سلم الشیخ فی قوم کما انبی فی امته و انکم من رافعا
 هریست و باطنی که این لفظ را و بطن و بطن و بطن و بطن
 بسبب علما و دین و دین و دین است باطن و دین و دین
 تربیت و تقویت مشایخ و اصل روشن است و درجه کمال
 با عالم غیب را اطلاع بر احوال و مقامات و عبور بر سالک
 و ممالک و توقف بر اسرار الهی و تجلیات نامتناهی هر صفا و
 و طالب عاشق را که آتش محبت و هوا وصال معشوق در سر
 سرافشا ده باشد از شیخ کامل و اصل و اقیاف صاحب ولایت
 صاحب تجلی جاوید نیست جنگ و جهل متنی زن نیست آواز

بایمانی

تا بایمانی هر چه میخواهی از خودی عشق شمع حقیق در خطر از خود
 بگذارد و می شود و نشنا و اگر کسی که سعادست و حاجت محض
 عنایت حضرت بی علت است جان جلاله کرم مهدی الله فلا مضل
 آری دست گوید و دیت العلل اول بجهادیت در بر این قالیب
 سعد انظر عنایت و کمال حکمت انداخت فاما در تربیت آن هم
 سعادت احتیاج بایمان و الیا که تمام مقامات است از چندین
 وجه ظاهر است که آنک که مهدی آری صراط مستقیم یک چشم که حرکت
 می شود و محرم کعب صورت چون اهرام بیت الحرام می بندد و با وجود قوت
 بر وسلاست اعضا و راه روشن و شناخت غیر بعدی و دلیل و
 بهیری قطع منازل و مراحل تواند کرد و از سارق و قطاع این نماند
 پس قطع بیابان بی پایان کعب حقیقت با وجود چندین اعدا و
 و شیطان و ضعف باطن و اراض معنوی و خطریست که نماند و چگونه
 میسر شود و حال آنکه سالک مهدی را در اول حال بی قدم معنی عالم
 باشد و بی ویزه جان روشن بود و ملک چندین هزار نقطه نور و غنچه
 فطرت که قدم به قدم در قوت و ضوایت درین راه سده که دهانه
 بی دلیل و بهیری نمودند و میگویند آنک خلاصه آفرینش و بشوای
 موجود است با وجودین گفته که مانت تدریج الکتاب و لا لا
 ایمان و نیز چنانک در راه ظاهر و باطن بسیار است و بی برادر و بی
 نتوان رفت در راه معنی نیز راه زمان بسیار از راه هوا و نفس و شیطان
 و حب دنیا و طلب جاه و عجب و کبر و دیگر صفات ذمیمه و در راه

علیهما و بسیار از این فلسفی و طبعی چون فی المشایخ و معتقد اینی قدم در
 طریقت نهادند و در مهالک و مذلات بماندند و قطع این منازل مقامات
 متوار شده و قاطبانان صاف و مستعدان عاشق که در پناه ولایت
 ظلم حمایت ارشاد و مرشدان حقیقی سلوک کردند و در درجات عالی
 عبور یافته و بنسبت که هر کدام را غلط از کجا واقع شد و دیگر آنکه مرید را
 درین راه ابتلا و امتحان بسیار است و در بعضی احوال افسردگی و غمناکی
 طالب را طول و مقصور گرداند شیخ صاحب ولایت صاحب بحر بیابان
 که تا با شعله آتش شوق در باطن او برافروزد و با شرات لطف و نورانی
 مناسب باشد بر سر کار آرد و الا مآل فی ضلالت و میسر نماند و دیگر آنکه
 وقت باشد که مرید را در باطن جاریها و علمها حادث شود و بسبب این
 از کار بازماند و بخت او نا طلق کرد و در اوست نقصان پذیرد و اگر درین
 حال شیخ صاحب بحر نباشد که از خطه ارشاد باشد و از شیخی در کتب و بیانی
 و لغات و طایبان مجاز نشد که تا در وی دل هر چارهی و مرید هر روح
 هر جسم و روح فراخ و زجاج او بگشاید ترقی و سلوک ممکن نبود و دیگر آنکه
 سالک را در قایم و نایبها باشد که حل آن معانی و کشف آن حقایق
 بی تعلیم شیخی راه رفته و آنچه شناس ممکن نباشد و مرید البت میانی احوال
 شیطانی و غیبی در روحانی و روحانی فرقی نتوان و معنی هر نوری از
 انوار که در آشنای سلوک در غیب و شهادت ظاهر می شود و نداند هر چند
 که شیخ قدس اقتدار از هر تمیز و قایم و معانی انوار در کتب بیان کرده
 زیرا که شارب مختلف است و سیر متفاوت که الطریق الی الله میرود

انفاس لایزالی بر این شیخی کامل باید که شرح آن احوال فراختر
 حوصله هر طالب تقویر نماید و مقامی که مالا جای مقام اوست در نظر او
 آورد و او را بدان مشتاقی گرداند تا به دور سلوک بکشد و در دیگر
 مرید از غیب خبر باور شود و او را درین غیب ندانند تا بی غیب اهل
 غیب دانند صاحب دولت باید که سالها طاعت شیخی دیگر کرده باشد
 و تغییر و احوالات و در اوست خود و دیگر طایبان تعلیم یافته باشد
 و در بان غیبیان آخرت تبیین و ارادات و کشف مآلات او کند
 و او را با غیب آشنا سازد و اگر نه از نوای بسیار بخوم ولی خبر نماند و دیگر
 آنکه سالک اگر بقوت قدم خود و سلوک کند سالها در یک مقام
 متوقف و حیران بماند زیرا که در بعضی مقامات چنانست که شیخ برود
 ترقی میدهد و در مقامات غیب و سیر نماید و بر دایما بکشد و در بحر و دریا
 و توحید غوطه نشین میدهد و بر اسمانهای گردان تا خوش خوش دیر و
 آشنا شود و دیگر آنکه سلوک برداشت بر کلمه لا اله الا الله میسر
 میشود و دیگر تقلیدی درین مقام تمام مقید نباشد و در تعلیق تحقیق
 باید که از شیخی کامل مکل رسیده باشد تا اعتراض شکافات نرود و
 هر چه تا مقرر بظهور آید و حساب احتیاج مرید شیخ نباشد بسیار است
 طالب عین الحیات و ان لطافات اندر است بل چراغ حیات
 خضریت کی باشد ضیاء یک بعد از رسول بر درجات کمال نیز میرود
 همچنین شیخ متفکر و محتاج بود لا محرم ای مرید طالب و ای مرید
 راغب چون این قدر دانستی و در وظیفی و ملامت از اوتی و بر وی

و آتش عشق در باطن مشاء میکند بر آنکس اینها اثر بر تو بخیل اسم
 مریدی حضرت حق است که با هر باطن ترا از بر تو نور آن بخیل نمود
 کرد اینده است باید که این حال را غایتی نبرد که حاصل عبادت و دعا
 شناس و اینها همان غیبی را غیز و داری و کرم است بر میان جان
 بندی و بقدم صدق و ارادت بطلب شیخ فرستد بر چیزی اگر در
 مشرق نشان دهند و اگر در مغرب و قسک بخضرت او تابی و
 دست طلب و نیاز در دامن دولت از نی و بخت و تمای شایسته
 بسک نمره فادان و معتقدان درایی که گفته اند هر که بخود رود و کجا
 راه بر دوسوی خدا فادان و حق را ز صحت اغیار و اشارت حق و
 و محتجب باید بود و در بدایت طلب اجتناب تمام باید کرد تا در اوج قبولی
 و سلسله زرق و جلالی بی انصافان که در میان بی معنی اند یعنی که
 ایشان بحقیقت خلقت و شیطانی و در حال و وقت اند و بعد از راه
 اعراض فاسده و حطام و نیاری و جب جاه و فریب خلق و صلاح
 روزگار و خود را بصورت مشایخ طریقت در میانند و حال آنکه
 باطن ایشان پر از غبار کدورات و هوا و هوس و کبر و ریا و حسد و خود
 بینی و بی دانی و دیگر صفات فزونی نفسانی و شیطانی از بر و در
 شان بر بر سبی و حال و غرور و غش و کرس خدا یا بعد از آنرا از
 شوم آن نامردان نگاه دارد و گویند که ما را و استاد طلب چشم معنی جان
 چنان باشد که صورت اینها بجا را در باطن جیست ایشان

مشاهده

مشاهده نمود که در و حال آنکه آن کرده باطل درین روزگار غایت
 اینها باشد و اندر خود باطل درین شهود و این سبب است اعیان و قس
 که آتش شوق این معنی در دل اینها بجای که بر تو خشد و داخل غایتی
 و باطن و مقامی سر از گردان جان بر او در کسب غایت اخلاک و مردم
 شده اند و حق بسیار بخیل ظاهر و باطن راه یافت و با هر نوع در شوق
 در پایی و نامردان و هوایی که دعوی صدق این راه میکرد و خود را از راه
 سلطان آن درگاه می شمردند ملاقات و مصاحبت اتفاق بسیار
 این نصیحت از بهر است تا در کارها باطل کنی و دست تعدد و باطل کنی
 و در این راه دل رینه بخضرت عزت که در غایتی قیسی است باید
 بر و ما شرافت این محقق و مصونیت دارد و فادان باید که یک زمان از پاد
 طلب تشنه و نیاز سببی با هر که تو در سانی میدانی یا سببی
 نور و در برت دارم زیرا که تو از پاد می نماز و نشوی و بعد از آن سر نشود و بعد
 که آنچه نام نیا شد بر عاشق رسوا می و یقین شناسی که اصل سعادت تنها
 در ضمن این در و برشتی و فزون و در کردانی قصد است که فانی و کمال
 پس از آن مع العزیز را سادخانه که اصل محکمه است بسیار اند و که
 که در روی تو میباش است بخت یکسان بجای راه را بجزیه معلوم شده است
 که بعد از وقوع عقاب خدایه و من عجب صدوری و معنی که در شرح
 هر یک در سبب اند و هر که در است بتبیل غلبه و سده سبب تلبیل
 اولیا ان غرض بسیار و در سبب انوار تا نام که در جهان مصلح احراق
 مادی روی زمین و در شده از نور زمان قطب الاقطاب بالاتفاق سلطان

المشايخ والآفاق شيخنا محيى قديم الله سره وقدمنا به شرف
 كبريت نالو ویداد از جبهه من فصاح نشد عاقبت دولت
 بیای خود در آواز درم و آستان ولایت پنهان آنحضرت را بعد
 مقصود و کعبه مرا خود ساخت و جان من در آتش ششای زلال
 وصال حرمه بخشید و دل مجبور از گریخت فرقت بدولت نصرت
 پیوست و دیده در دیده و بخت بدو حال همان روز شش شد لا ارجح
 آن حضرت تسلیم و فناء و صدق و اداست این بحاره را از راه ظاهر
 و باطن مشاهده فرمودند در سایه ولایت و ظل جناح نوح است
 خورشید تربیت خود را و بظلال طیف و شفقت دل نشسته بر غم و جان
 در بحر از هر نوع شربت و مری می بخشیدند چند نبوت این نبوت بزرگان
 آنحضرت میگذاشتند از هر دو فرقت باز و غم نفسی ریدی
 در ای و در زمانه و ای هر دو دم فی الجمله بعد از اخطار و در وقت آن
 فرموده که من کلماتی با شما و در ظل و باطن را انجمن افرا یک گردانید
 چون عمل اسلام تمام شد بخیرش منیر شد و تعلیم و تحقیق و اثرش بمشغول
 شد بدین و اهدا و کونی کارش خود را آن جمعه که کلمات انسان و سخن ا
 سر از سیمانی و نظرها و نور رحمتی رسید علی هدایتی قدس الله سره که فر
 بودند و از شیخ خود کالین محمد و مرقانی و او از شیخ خود در کن المله و
 الیه شیخ عبد الرحمن استغاثی و او از شیخ خود شیخ احمد کورانی
 و او از شیخ خود ربیع الیه شیخ علی الا و او از شیخ خود شیخ محمد الدین
 اجدادی و او از شیخ خود شیخ محمد الیه بن کبری و او از شیخ خود

شیخ قاری با سر به بیسی و او از شیخ خود شیخ ابو الحسین سرودی و او از شیخ خود
 شیخ احمد طرالی و او از شیخ خود شیخ ابوبکر شیخ و او از شیخ خود شیخ ابو
 القاسم کرکائی و او از شیخ خود شیخ ابوعلی کاتب و او از شیخ خود شیخ
 ابوعلی لودی و او از شیخ خود شیخ ابوعثمان مغربی و او از شیخ خود شیخ
 ابوالحسن بن محمد و او از شیخ خود شیخ یحیی و او از شیخ خود شیخ
 حمزه و او از شیخ خود شیخ محمد بن علی بن محمد بن رضا و او از او از شیخ خود
 خود امام موسی کاظم و او از شیخ خود امام محمد باقر و او از او از شیخ خود
 امام محمد باقر و او از او از شیخ خود و ابی المومنین حسین و او از او از شیخ خود
 شیخ خود و ابی المومنین و امام الحسین علی بن ابی طالب و او از شیخ خود
 سرور کائنات و خلاصه موجودات محبوب حضرت الهام رسو
 له علیه الصلو و السلام و علیه و علیهم اجمعین تعلیم و تلقین یافتند و
 یکی است و نعمت که خواصی را بر بود پیش سنت نبوی رو گذاشتند
 که الناس صاعدون الیه و الیه و الفقیه و در بون و توبه و کوفه
 خلوت از وجود شک صفت بالشیخ می هدیه و ریاضت این
 قابلیت را از قلب قالب و قالب قلب بیرون آورد و فرمود
 و مذکر این آیه را می عقیده حقیقی که لا اله الا الله است تمام شد
 و مرتبه اینکی می باید رسید تا جال مطلوب و حسن محبوب و آن
 آینه مشایخ بود توان کرد که آن کمال شی سقالات القلوب ذکر این بود
 نک نماز و مشایخ هدیه و عبودیت و ترقی و سلوک و ششای بی با هم

نیز است و از انقطاع از خلق میسر می شود و بعد از دست و کرد ملازمت
بر خلوت و شستن از بعضیات موقوف است که من اخلص بقلوب
از بعضی حسابا خلوت شایع الحکمت من قبله علی سائر خلوت
و از بعضی را خواص بسیار است و حق خلوتی شرط خلوت را حقیقت
کنند چنانکه است و آن طریقت گفته اند و اگر در شرط خلوتی واقع
شود باطل بود و خلوتی عیاضی در شرط خلوت بسیار است
و ادب خلوتی بشمار فاما آنچه اهم اعظم است اشد است
شرط اول شهادت و خلوت خوراک و تارک و پاشی کرده
و پاره آینه و مرغ نشسته و خلوت را که در تصور باید کرد از آنجا
برای تجرد و وضو و نماز جماعت و عرض و اقدار شیخیه و بی نیاید
آمد و چون واقع بشیخیه عرض کردی و جواب نشیمنی فی الحال
از شیخ شیخ بیرون باید آمد و مضیع اوقات نباید شد و در وقت
عرض واقع و جمیع برحق و ادب و نیاز و استیجاب باید گفت و در
وقت بیرون نظر با طرائف و جواب نباید انداخت که سبب
مشغول دل شود و تا حواس ظاهر بی از کار برود و دل شود و حواس
باطنی بر سر کار نیاید و با غیب انس بگیرد شرط دوم دوم
یک زبان فی وضو و خلوت توقف نباید کرد در راهی
سنگ که اکثر اوقات چنان باشد که با نفس و شیطان محاربه
باید نمود و طهارت سلاح است که الوضو و سلاح المؤمن
شرط سیم خاموشی است خلوتی را با هیچ کس سخن نباید گفت

مکر

باید که با دم و وقت ضرورت با شیخ از برای جلی و اقدار با خلوت
و مکر که در معنی و طریق واقع شود و وقت نیز در اقدار است
باید بود و در شرطی و نیاز اول برستان خلوت شیخ باید نهاد بعد از آن
بسیح در راه و نیاز از زیاده و نقصان نگاه باید داشت و این
نظر کن اعظم است و اگر درین شرط خلوتی واقع شود نقصان آن
شرط باید دیگر است کنند شرط چهارم و ادب روزی است
باید که و ادب صایه باشی و در خلوت و غیر خلوت تعلیل طعام رعایت
کنی و در خلوت از طعامهای نقلی خاصه در وقت نماز شایسته
از اسب بر شتر و اجزاء باید کرد و گوشت خوردن در بعضی روزها
باید که اگر اتفاق افتد چندان مضرت نباشد و حلال و حرام
مفید باشد شرط پنجم و ادب دیگر است باید که و ادب دیگر شیخیه
شرط نهم و اثبات مشغول باشی و از دل خافل نباید کرد و در شیخیه
شیخ را بر خاطر باید داشت و در شیخیه احتیاط عطا و دست
طریقت است و موافق قرآن و حدیث است و حرارت او
نزد و تولد را و اگر کرد و راه و عالم غیب است و مشغول و آثار انوار
در غیب و شهادت ظاهر شدن یک چشمه فقه و دل باشد
و اشد تن است از راهی و در غیب و شیخیه شیخیه است و
تعظیم بیت باید بسیار باشد و شیخیه را حاضر باید دانست
و اگر در شرط خلوتی واقع شود و شیخیه را باید دانست
و راه فیضی است شود فکر در ادب و صحبت مرید بر داند بود

خلال و نقصان که در شرائط دیگر واقع شود بسبب حمایت
ولایت و ایش و شیخ بصلح مانده و در ویش نرا پیوسته
این دعا باید که در عهد او نهاده دل شیخ را که در کج عالم غیب است
بر مریدان کثرت دهد و او را دعا باید که بفرج و نیاز همی و حضرت
عزت جل جلاله در خواهد تا استقامت بر اوست کرامت
فرماید که هر نفس کثرتش که از عالم غیب ظاهر میشود و بعد از
دل شیخ است و هر نفس لطف که بکائنات جان رنجور طالب
میرسد از راه دل شیخ بودیم اگر مرید بر مثال لطفش او را خرقه
استغاثه و طاقت نشاید بی حمایت و ولایت شیخ نباشد
و هر مریدی بعد از توجیه بعد از توجیه بدل شیخ و محبت و اعتقاد می
که در این حقین و در پس و در نوع خوف و محبت که در حقین پیش
بر مرید بی الحال و در نهاده دولت و حمایت شیخ باید که بخت
تأخیر شیخ آن آفت و ترس را دفع کند شش طاعت ترک
اعراض است که هر راحت و محبت و عزت و دولت و شفا
و الم و نوازش و کدازش و عز و سبکی و کثرتش که در غیب و
و شهادت واقع شود و مصلحت وقت خود در آن دانند و مصلحتی که
از شیخ مشاهده کند که کمال شناسد و هر عده او تربیت کرده و هر
هر چه که فراق و عقل او نباشد و از وی و در دل و شغای
جان نماز خود در آن دانند و مرید خود را باید که در مثال جاده حق گویند
و شیخ را طیب دانا و عفو از شقی شناسد و جری خود را تسلیم
فرمان

فرمان شیخ که در شیخ برجه یا او کند همچنان باید و چون هر مریدی
برین شرایط که با او کرده شد مواظبت نماید و هیچ دقیقه ناعنی
و خود را فرمان شیخ سازد و نروید هر چه تا سر حدی لطف و کرم
در ظاهر و باطن بر روی طلب او بگشاید و بواسطه ارادت و نور و کرم
به و محبت شیخ انوار و اسرار از بس حجاب بشریت بر تو انوار و کرم
خود را در آن نور مستغرق بپند و بجهاب بسیار و غایب بشمار کشف
و مرید جان او شود و طلب سالک داشت و فراق او درین مقام
زیاده کرد و انواع و قانع و نماشها از عالم غیب بظهور آید از شیخ
نظری و عقلی و قلبی و سرخی و الهامی در هر مقام از انوار علوم
بر سالک کشف شود و برضای روحیات و آلف گردد و در ظهور
روحی را ظهور بهشت روح و بعضی از تجلیات الطلعه یا بد
و در ظهور حق بخلق مشاهده پر تو تجلیات اسما و صفات کبریا و کمال
کرد و نمکوارا برین شمع با محبت با کرم جان کارها و شوازیست
و در غیب الغیب حجاب عزت و نقاب بی نیاز می آید از پیش
جمال احدیت بر اندازد و جانها و سوخته آتش فراق عاشقان را
بر لال وصال و مشاهده حال شرف سازند و برین حال بشریت
در الیهت معصی که در طالب مطلوب و قاصد مقصود رسید
محبت خود را محسوب چند بکف عاشق یعنی معشوق آید فناء
مطلق درین مقام دست و هر سر توجیه روشن کرد و جان جانانی

پیر نه و مال واضطراب فانه عبارت و اشارت تمام نبود و سرین
عرف الله کل لسانه انیت و صلی الله علی محمد و آلہ اجمعین اشارت
سلم در بیان ارادت و تریایط بر روی و در باب این قال الله تعالی
فان اتبعنی فلا یضلنک فانی عن شیء حق احدت لک منه ذکرا و قال النبی
علیه الصلوٰۃ و السلام علیکم بالسمع و الطاعة و لو کان عبد رجساً
و قال بن لیس له شیخ شیخی شیطان بر آنکه ظهور ارادت در دل
و داعیه طلب در جان از بر تو نور بجلی صفت بر روی حق است
جل جلاله و شعله آن نور در دل هر طایف که با نور و خشنود علامت
سعادت و نشان قابلیت اوست و هر کسی که این معنی در باطن
نموده باشد و کرد باید که تربیت و پرورش آن نور بشود و این
فرمان است شیخی مرشدی صاحب تصرف راه شناس میرفتند و
و اگر کسی خود را که تربیت خود کند غر و مطلوب و شوار تواند رسید
و امکان بس خطا باشد همچنانکه گفتیم بشدی بر مثال نماز است
و نماز را چون نظر سالم و مزاج صحیح نباشد طیبی را نشاید و اگر کسی
گوید که قرآن و حدیث و کتب متناهی قدس استوار و اتم دلیل این
راست است راست گویند فاما شخصی که صاحب مرض است که شغل
خود از قرآن و کتب متناهی نتواند کرد که گفته اند ازای العلیل علیل اینجا
طیب دان و صاحب بجز باید که مرت به بر خود است و ملازمت
طیب دیگر کرده باشد و اختلاف مزاج داشته و خاصیت دارد و
و غرض ما معلوم کرده تا مرض هر بیماری را معالجه نماید تا شایسته تواند کرد و هر

در

در قرآن و احادیث اصل دارد و ما و ما و ما که در دست فلان وقت
باشد که یک نوع مرض را به دست هر بیماری معالجه نمودی و دیگر را که
بعد وقت و ضعف مزاج یا اگر چه اصل مرض یکی باشد پس و گاهی
که اینجا طیبی باید که هر علم طلب و اندوختن تجربه بسیار باشد تا
غایت آن احوال تو اندر و دل و کج و معان معذور طایفه را از بیماری
صفات ذمیه نفسانی و قلبی هر مرض خلاص تواند و نفع او بر بیماری
صفات حمیده و اخلاق پسندیده بصحت اصلی باز آید و در خلقت
با خلق الله و قال ایضاً علیه الصلوٰۃ و السلام ان
فی جسمین آدم لم یضعت ادا صلت صلیتهما سائر الجسد و ادا صلت
فجدهما سائر الجسد الا وهی القلب پس چون این مقدار معلوم شد
لا جرم باید که هر چه بیمار بقدر شیطان و غریب نفس که بحقیقت
شمنان عظم اندر فریفته و مغرور شود قال قال الرب
جل جلاله الم اعلمه الیک بائنی آدم ان لا تعبد الشیطان انه لک صریح
و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم احدی من عباد الله
الشی بن حبیبک بر نظر عقل پس و علم عملی علمها و نباید که و چرا که
شیطان اعلم بعضی مرضشگان مود و مود و ایمانی او علت عجب
و بیماری آنرا خنک و معالجه نتوانست کرد و در حجاب دوری آن
علیک یعنی الی یوم الدین یا نه تجسس نفس بیماری که نه علل دارد
و نه تجربه معالجه بیماری خود از قرآن و حدیث چگونه استخراج و تکامل
کند پس ای مرد در اندوای هر فردی که آن گنج برد اینجا و شناس

که طیبیان هادق مرشدان طریقت اند که بطبیعی دلهای چهاران و
و معانیجه جانها و معجزان از طیبیان دیگر یک خدا می آید و مودرند
و ایشان در عالم نباتات حق بطبیعی و از ازله اراض طلال ان
مشهورند و اگر شرح احوال این طایفه شغل شود بطویل آنجا
فی الجمله چون بر تو نور را دوست که از ابدی خوانند در باطن خویش به
و درو طلب و آتش سودای محبوب اصلی بر شهرستان دل
که غلبه بر این عشوق حقیقی است مستولی گشت از برای برادرش
آن نور و تربیت آتش طلب هیچ مرشد و طیب و آما بر خیزی
و هیچ مانع مقید نشود که درین بیماری و حجاب هلاک گردد
عاشق که شود یا بجانشان نظر کرد ای خواهر درویش در طیب
و امیر مرد و از قدم پال و جاده نموده از زن و فرزند و دنیا و کفر و دواز
سویان بر خیزد و هر چه بخت می آید از دست و آید انهم عدو
لی الا دایب العالمین بر کمالات سخاوت مرد این میدان باشد چهار
و هزار نینهار که تحت عالی داری و از بس حجاب و تربیت و ناموس
پر و ن ای و ملائک و سمات بخود راه ندی و در طلب استوار
باشی و حق در آید و مسکوک خرن بر باطن بجاده غالب گشته بود از
غیب درویشی حاضر شد و این بیت بخواند
و چنین درویش در آتش بر سر آن خرن بفرج مبدل و در غیب
این واقعه پیش بسیار رسید و فتح بشمار روی نمود و هیچ درد و خرن

نرسید

نرسید که در غیب آن هزار لطف و مودت باشد که گفت اند و اوصاف
الوقت فاشترق و حاد یقین باید و داشت که هر چه در طلب خداوندی
در بازی و بر اندازی او هزاران لطف و عنایت مجازات و
محکافات آن خواهد کرد ان الله لالیق به العبد الخنین و چون
مرید بقیوس بازی اراادت و علمت مودت و محبت از پیش راه
طلب بر داشت و از خویش دمو و دین و عزیز تر قطع نمایی کرد
و بکنه جز به عنایت بر طرف صحبت شیخی و اصلی و اصل شد و در
ملازمت و خدمت و در خدمت شش حاصل کرد و بعد از این خرابی و ادب
مردی رعایت باید کرد و در غیبت و حضور شیخ طریقه محبت و محاکات
مسکوک باید داشت و در همه احوال شیخ را حاضر باید دید و بر او کمر بست
و بعد حجاب نظر معنی نکرد و کمن القلوب الی القلوب روز نشد
هر چند شرایط طریقت و مودت ادا است پس بسیار است و این رساله
بر سیل اشغال در قلم آورده می شود فایده ای که اصول ادب است
یک نشنود و ظاهر و باطن خود را برین ادب و صفات مودت
و موصوف کرد ان تاحوایب و عطا با و غیبیه ساعده فاعنه
از راه باطن مبارک شیخ در باطن خود مشاهد کنی و مسکوک بر رعایت
و مقامات نامتناهی و وصول به عارف و صفات الهی میرشد
و از شرایط طریقت یکی توبه است اول توبه مردان باید کرد که اصل
اساس تمام تفریق بر توبه است اگر میاید توبه حکم باشد محلل آن نود
ظاهر شود و خانه فقر با تمام نرسید شرط دیگر برین کار است

و از هر دو طرف مصلحت است احراز باید بود و اگر دنیاوی چیزی باشد
 جنبه بگویم که شریعت است بغیر از آن خودشان تسلیم باید کرد
 در این باب ایتها اموالکم و الاولکم عدد و الاکم فاخذوا منهم اموالهم
 تمام است و اگر اولاد و اقارب نباشد همه را در راه فتنه بکشاید
 کرد و از جمیع مایهها بجزید باید شد و بپرسد پس و عذرا که از
 شجر بزد و زید قانع باید بود و شکر و دیگر اعتقاد درست است
 مبرر باید که اصل اعتقاد غلطی نباشد و از جمیع بدعتها پاک شود و در حدیث
 شیخ که قایم مقام حضرت رسالت است ثابت قدم باشد که آن کتم
 بر بختی آن الله قایم مقام حجیم الله مرتبه محبوبی و وصول بقصد
 صلاح و قوت بر شایسته است و شکر و شکر صبر است مرید باید
 که در هر امر دای که از شیخ بر نیست او را قانع شود و صابر باشد
 و صبر نماید هر چند بر نفس و دشواری بود قبول باید کرد که فانی
 این معنی فلاسفه منشی و صبر را در معنی نتیجه بسیار است و صبر
 از طاعت تجلی صفت عبوری حق است و نیز کلید در کشف غفرا
 بین شادمانی است که بعد از محتاج الفرح بک صبر است و در
 ل که غنایت ناشناهی و حصول الطاف حضرت الهی است
 که انما یوفی الصابر و فی اجد هم بغیر حجاب و شکر و دیگر عباد
 است مرید باید که همواره نفس را در بونیه ریاضت بنهد
 و حکم دارد و بقتان شناسد که از راه جاده به مقام مشاهد
 توان رسید که دالین جاده و افینا لهند هم سبک و در

نیز

ایقین اولی حضرت شیخ قدس الله عنده بجاده را برین آیه نیست
 فرموده و شرط دیگر و از سر است مرید باید که درین راه و در راه
 نهد زیرا که ابدی نفس و شیطان بسیار بود و عمارت با عبادت شجاعت
 و دلیری توان کرد و بک کتم و وضع ایشان از جهات است و شرط
 دیگر سختی است مرید باید که سختی و دشواری باشد که عقل را مسک
 بندی توی و حجاب عظیم است و با تمام کج خلقی در ذات مرید بود
 خود است باطن او ضعیف باشد و قوت باطن بسیار سخت است
 کتب توان کرد و درین راه کاد باشد که و بنا و قوت ایشان را بکار
 و از برهان و تن برخواست جان باز که وصل او بهستان ندر آید
 اولیک کتب قلیم ایمان و ایمان بر روح حشر بیان این عالم
 عاشقان را هر مای که شقیست بر کشتن عشق حق خود یک نوع
 او و صمد جان دارد از جان بهی آن دو صمد ای کند هر دم خدا
 و شرط دیگر انصاف است مرید باید که نصف باشد چنانچه انصاف
 همه کسی بهر دو از هیچ انصاف ظلم ندارد و در مسکارتی و حق کزانی
 بر نسبت همه پس بجای آرد که من خیم خیم و مشرط دیگر است
 مرید باید که ظاهر و باطن خود را با حق تعالی و با شیخ رست سازد و در
 کذب مطلقا احتراز باید کرد و هر چند در آن رخصت توان یافت
 جبهه کمک کذب نامی ایمانست المود من لا یکنزب و طرافت
 و نزل سدد و باید داشت و سخن محکم آینه نماید گفت که این همه
 القات شیطان و مشرکت با شیطان است که گوئیم تعبدن با علم

انصاف قلیلا و لکن کثیرا و شرط دیگر علم است باید که بداند
 نالاید شریکت و طریقت است و انانیته تا از عهده غرایض و سنی
 و آداب شریعتی و طریقتی تو ابریزد آن آمدن هر که حقیقت بر سر
 یعت است و یقینی علم خوف و تقویت که آنگاه اعلی که باید و
 منه فاما در وقت سلوک تحصیل زیاده ای از علوم ظاهری از تعلیم
 و تعلیمات مشغول نباید شد زیرا که آن مانع سلوک و وصول است
 فاما اگر بر وجه پیشوایی و مقتدایی رسد و بارش و طالبان امور سازند
 معلوم صدوری ضروری باشد تا عمل مشکلات و محالان و مردمان
 تواند کرد و اگر بر وجه اور صورت یا معنی حاجت از دیگری کفایت
 باید کرد و غفلت شیخ نیست بر این نقصان که در و شرط دیگر
 نیاز مندی است بر این باید که نیاز مندی را در هیچ وقت از دست
 نگذارد و شکستگی و نیستی را اشعار خود سازد که نیاز مندی شریعت
 است که من توانم قدر خدایم و شرط دیگر آنست که ناموس است
 مرید جهان باید که مرجع و مخرج خلق را در برابر باشد و از ملازمت ایشان
 ملازمت بخورد و از بد و از بد و از ناموس بر وزن آید و صحبت
 و ملازمت اعتبار بر خود و ارام کرد و آنکه که در وقت و در صفای ایشان
 مندر باشد که القیحه توتش و شرط دیگر آنست که مرید باید که در
 خلایق اثر اطمینان و ادب را بر می دارد و با شیخ سخن دیزد

نکویه

نکویه ملک نامن بر سینه نکویه در پیش شیخ نیاز مندی است و در وی
 ترش نباید کرد و این حدیث از حضرت مسیح است که آن است
 بحسب البشاشین و بعضی العیوس و در این حدیث شیخ باید داشت
 و مشطراش است و زمان شیخ باید بود و در حدیث شیخ معارف و
 حقایق بی اجازت نباید گفت و از واقعات و محالات که شنیده
 خود یاد نباید کرد و مشطرا و دیگر حسن خلق است مرید باید که خوش خلق
 و کشا و در دوستانه باشد و با درویشان بزرگ و بزرگان عباد
 بیواضع و ادب و بیاد و ترکان کند و بیادان خود را بفرستد
 و دلاری و اگر ملائق و خزان بر خاطر ایشان چند نبوی که ممکن باشد
 رقع آن کند و نصیحت شنیده باشد و باب مناقبه و زراعه اسرار
 دارد و با هیچ کس چشم حقارت نظر نکند و در وقت طعام احتیاط
 باید کرد تا ناله بشنود و خورد و نشود و آنچه تواند از غیب خود انبار کند
 و مشطرا و دیگر در حضور شیخ مراقب تا کردن بود و مرید باید که شیخ
 الهی را قریه مشغول شود که بغایت بیگانه است و حضرت شیخ در و
 پیش ترا در مجلس از مراقبه منع میفرمودی و در وقت سماع یک
 با خبر باید بود تا از دست و پای وی الهی بر رویش رسد که وقت
 بر و مشغول کرد و در سماع حرکت بقدر حاجت باید کرد و چون و
 در وقت سکین یافت در حال خود را سکین باید داد و در سماع
 بی ضرورت لغوه نباید زد و با اصحاب ذوق و حدیثیم نیاز ناظر

باید بود و بعد از آنکه بهر جهت باید رفت و چنانکه شکل سجده باشد
 چون شیخ در میان این دو وقت باید که در سجده و در وقت دیگر تفویض
 مرید باید که یکی از این دو را پیش از تقدیر کند و مراد خود را در وقت
 و آن وقت خود را بپایان بر دارد و بگوید و بعد از آنکه مرید خود را
 بر وجه السجده است و احترامی نماید که در فعلی که از شیخ واقع شود و از
 پیوستگی که ممکن باشد در سخنان آنکه که از آنرا حق بر شیخ میباشد
 وقت سوری و موجب بعد یعنی است که بعد از اقرار بپای
 بینک و لا ترکوا احوالکم فوق صوت الی و شیخ و دیگر
 اخلاص است مرید باید که در کارها محض باشد و اخلاص در
 طاعت رکن اعظم است و تا مرید در وجه اخلاص نرسد یعنی
 و آنکه که مرید در سبب است و استخلاص از ملک نفس و در شیخ
 شیطان و تا اخلاص ممکن نیست که فیغیرک لا غفرلهم اجمعین
 الاعتقاد که منم الخالصین و طاعت از این جهت و تزیین فرج
 نباید کرد و در نوع جزئی که تعلق بر یاد داشته باشد خود را
 نذر کند و تقصیر اوقات او بود و کارها جوامد حق باید
 کرد که و من میگویند که می انداخته و در حق که بر و دارد
 شود و عزیز و شهادت از حق و از شیخ راضی باید بود که
 طالب درین حال مقام و حصول رسیده و در راه فیض بر و
 کش و ده و که المرضی بالانقضاء باب الله الاعظم و بر خاوه
 طلب و طایق ارادت و شاد راه شریعت مستقیم باید بود

و بعد از وقت بخت استوار از این شایسته متعاجز باب ارادت
 است که فایده این اراد که مراد است و شد و در توحید طلب
 است مرید باید که در طلب و حصول مقصود آفاقت از شیخ
 معین کند هر چند شیخ بسیار باشد زیرا که سیر متفاوت و طریق
 مختلف هر کدام نوعی دیگر و در راه نمایند و بسبب اختلاف
 ارشاد ایشان طالب تبحر شود و در طلب نیز نقصان ظاهر
 کرد و در لا تقوا السبل ففرق یکم سبیل و اگر در یک باشد و شاد
 فتوری و قصوری واقع شود و ملول نباید شد و صلیت وقت
 در آن باید دانست و هیچ ابتلا و امتحان روحی ازین درگاه نباید
 یافت و در طلب حشاش مراد باشد و از خدمت و ملازمت
 شیخ یک خط غافل نباید بود و اگر از این راه برانند و از طاعت
 شغف فرماید و در نشود که در ضمن هر چیز شیخ را حاکم باشد
 و این است باید که شاد و مسرور و حاشا که در علم از خود جدا دارند
 یا بکین و بکین باشند و در نزدیک مشایخ طاعت صحیح
 کشایش و نمایش در رسیدن به طلب و در حصول محبوب
 در ضمن استقامت است که آن الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
 و منزل علیهم الملائکه ان لا تحموا ولا تحزنوا و یا ایها الیاسین
 التي کنت توعدون اگر چه شرایط ارادت و مریدی و ادوات آن
 نامحصر است که انصرف کلها ادوات و در هر ادبی توری و در هر

لطوبت انانیت از و عیون و مکی و جو و نایز عشق مطلق کرد و در هر
عشق عاشق را به عشق می رساند لی نهایت تر عشقش فقی
گر کسی بودی که بشنوی از من لا ادرم کجا عشق ترا از توست
کفر از هر کفری و از هر بشراتی اشارتی گفته شد متوجه که در دست
نیاز سر پوش اوراق الطاق این نقره نور رسیده برستان عالم عینیت
روانده تا خوش ولی ایشان بشاید این غرات نور از برای روشن کرد
و کام جان محبت لطافت این میوه شیرین سازند و این رساله
در اول ماه مبارک رمضان اللهم بارک عینا بسلامه و برده و عظم و قوت
قدره و قدر و من شهور رستند سبع و عشرين و ثمانیا به صرف و مرست
کشت و السلام علی الذین استمعون القول فلیتقون احسنه و
امید که هر که این است که چون این رساله مشهور نظر از راجع
و اهل نظر کرد و گویند که این بجا و در راه خود اندر معنی که است فرماید
که استحقاق که و این نیز مغفوره و بجا و کرد که الداعی المودع من
فی الامر شریک الله ان جعلنا من الظالمین الساکین الموالین
المقربین الذین لا خوف علیهم ولا هم یحزنون بر حاشا با از هم
الراحمین و بحق جینک محمد و آل الطین الطاهرین
این رست العالمین رساله حضرت خواجه جهان
خواجه عبدالحق عجمی قدس الله روحه العزیز با من سبحانه

تر آنکه بنده بیس در هر دو عالم که بنمایند بهشت بی خوار و هم
اگر تو بپسنددی با پس انظار بسلطانی رسالت از آن پس
سبحان عباد که است علیه الرحمت والرفوان بهشت دوم
نظر در قدم خلوت و در این سفر و در وطن هوش در دوم یعنی
انقال از نفس نفس دیگری نماید که از بر غفلت نباشد و از سر غفلت
باشد و بپسند که از حق تعالی غالی و غافل نباشد نظر در قدم
یعنی سالک کمال در حق و انوار نظر او در شست بوی او می باید
که باشد تا نظر او پاک شود و بجای که می باید تا افض خلوت و در این
یعنی خلوت او می باید که در میان خلق باشد و به باطن با حق تا خلق
از حال او واقف نشوند و احوال او بفراست نرند سفر در وطن
یعنی می باید که سفر او از طبیعت بشری باشد از صفات بشری
بصفات ملک و از صفات منزهه بصفات مرصیه جمیده انتقال
فرماید چرا که شخصی خبیث بهر جایی که میرود و جاست از وی را این
می شود تا اشغال نماید از صفات خبیثه و حساسی مشغول ایشان
قدس الله ارواحهم برین کلمات که میگویند یا و کرد بازگشت
نیک داشت باید داشت یا و اگر اعدایت از انست
که نکرده کند که در راه از درویش باور رسیده و باشد بازگشت عبادت
از انست که گوید در عقب هر گز نمی خرد و از انست که در هر دو عالم
ست که داشت عبادت از انست که در ویش دل خرد و انکار

۱ است فانی از خدای تعالی
 ۲ است اول در کتب و کلام
 ۳ است علامت و نشان
 ۴ است علامت و نشان
 ۵ است علامت و نشان
 ۶ است علامت و نشان
 ۷ است علامت و نشان
 ۸ است علامت و نشان
 ۹ است علامت و نشان
 ۱۰ است علامت و نشان
 ۱۱ است علامت و نشان
 ۱۲ است علامت و نشان
 ۱۳ است علامت و نشان
 ۱۴ است علامت و نشان
 ۱۵ است علامت و نشان
 ۱۶ است علامت و نشان
 ۱۷ است علامت و نشان
 ۱۸ است علامت و نشان
 ۱۹ است علامت و نشان
 ۲۰ است علامت و نشان

۱ است علامت و نشان
 ۲ است علامت و نشان
 ۳ است علامت و نشان
 ۴ است علامت و نشان
 ۵ است علامت و نشان
 ۶ است علامت و نشان
 ۷ است علامت و نشان
 ۸ است علامت و نشان
 ۹ است علامت و نشان
 ۱۰ است علامت و نشان
 ۱۱ است علامت و نشان
 ۱۲ است علامت و نشان
 ۱۳ است علامت و نشان
 ۱۴ است علامت و نشان
 ۱۵ است علامت و نشان
 ۱۶ است علامت و نشان
 ۱۷ است علامت و نشان
 ۱۸ است علامت و نشان
 ۱۹ است علامت و نشان
 ۲۰ است علامت و نشان

۱۲
فردا در خشت نشین
که با منی بخوابد بخت
خوب را به چشم کرم بپوش
جای مکرر از این پیشگاه
نشیند ای دلخواه من
بوی خوشش بر لبها نهد
چون مشک کند و دودش
از جگر او زهره ریش
در پشته های راه دور
و در غم روان منی افروزد

کلمه طوطی

کتابخانه شخصی
آقای شیخ علی قزوینی
تبریز ۱۳۰۵

دعا خاندن
ایا فی باجم کتاب
ع

515

[illegible]

11001

